

ماهنامه اجتماعی اقتصادی شماره ۱۹
اردی بهشت ماه ۱۴۰۱ / ۶۰ صفحه / ۵ هزار تومان

گفتگو با سرهنگ
افراسیاب پرویزی
رئیس اسبق ستاد
ارتش فارس

افتخار
می‌کنم
زادگاهم
نی‌ریز
است



BEE'S FOOD




کافه فست فور بی



فضای دنج، خانوادگی و دوستانه / دارای سالن VIP
بیشترین تنوع غذایی درمنو / بهترین کیفیت در مواد اولیه

ضمائم فکر کنید،
ضمائم میل کنید

 bees_food_

📍 نی ریز / خ طالقانی / بعد از خ بهداشت / ۲۷ ۴۰ ۵۳۸۳ - ۰۷۱

خواب دیدم ما را بریدند / به کارخانه چوب‌بری بردند / آن که عاشق بود پنجره شد / آن که بی رحم بود چوبه دار
از من امادری ساختند برای گذشتن ...
مهدی باجلان

در این شماره می‌خوانید:

● اسر مقاله

زندگی مردم خاله بازی نیست

۴

● گفتگو با سرهنگ افراسیاب پرویزی
رئیس اسبق ستاد ارتش فارس
افتخار می‌کنم
زادگام نی‌ریز است

۸



پرونده ماه

ماهنامه اجتماعی - اقتصادی
استان فارس

شماره ۱۹ / دوره دوم / سال هفتم
اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۱ خورشیدی
رمضان - شوال ۱۴۴۳
April - May 2022



۱۹

● صنعت سفالگری در نی‌ریز

۲۲

● جدول کلمات متقاطع

۲۴

● سندی از شیوه کشورداری امیر کبیر

فرهنگ و تاریخ

مدیر مسئول: امین رجبی
سر دبیر: غلامرضا شعبان پور
بাহمکاری شورای نویسندگان

اجرا: مؤسسه مطبوعاتی
فارس پژوهاکی نی‌ریز

نشانی:

فارس / نی‌ریز / خیابان طالقانی / مؤسسه
فرهنگی هنری کوثر نور تارم / طبقه سوم

راه‌های ارتباطی:

۰۷۱-۵۳۸۳۷۰۲۸ - تحریریه
۰۷۱-۵۳۸۳۰۹۰۱ - دورنگار
۰۹۱۷۸۰۰۱۸۰۸ - همراه
۰۹۱۷۸۰۰۱۸۰۸ - تلگرام و واتساپ

سایت: hourgan.ir/fa/neytak
رایانامه: neytaak@gmail.com

لیتوگرافی و چاپ:

عصر مردم: شیراز / چهارراه ملاحدر

- مطالب درج شده در ماهنامه الزاماً نظر
شورای نویسندگان نمی‌باشد.
- نی‌تاک در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالب دریافتی بازگردانده نمی‌شود.

● سعدی بزرگ

۲۷

و نگاه او به رابطه حکومت و مردم

۳۷

● داستان کوتاه میر شکار

۴۶

● ابی‌دها و نیایدی‌های درست نویسی
«باین وجود» درست یا غلط؟



ادبیات



● آنجلینا جولی

۴۹

زیبا، ساده، غمخوار، فعال

۵۲

● موسیقی ایران پس از اسلام

نوا

زندگی مردم خاله بازی نیست

● امین رجبی / مدیرمسئول

اگر این روزها از درد و رنج ما مردم بپرسند، همه از تنگی زندگی و مشقت معیشت در ناله‌ایم. روز به روز یخچال مردم تهی‌تر و سفره‌هاشان کوچک‌تر و کسب حلال سخت‌تر می‌شود. هر چه می‌گذرد، رفاه، شادی، امید، آرامش، آسایش، و پویایی که از واجبات زندگی مردمان یک مملکت است از ما دور‌تر و دور‌تر می‌شود.

ما مردم در منگنه تحریم و تحدید و تهدید دولتهای خارجی و سیاستهای داخلی گیر افتاده‌ایم.

در روزهای انتخاب، همه‌ی نامزدها به مردمان بهشت‌های برین و روزهای بهین وعده می‌دهند و از معجزات خود می‌گویند و از دستان موسی که در آستین دارند و ید بیضاها که می‌کنند. و مردمان رنج کشیده را هر یک به سویی می‌کشند و در پشت پرده آن می‌کنند که خواهند. از فردای انتخاب اما نقابها فرو می‌افتد و پرده‌ها کنار می‌رود و چهره‌ها هویدا می‌شود و مردمان از فاصله عمیق آن همه شیرینی که منتظر بودند و این همه تلخی که می‌چشند سرگردان می‌شوند.

هر دولتی که می‌آید در ابتدا مشکل را بر گردن پیشینیان می‌اندازد و امید به آینده می‌دهد و سپس هر جا «نتوانست» فریاد «نمی‌گذارند» سر می‌دهد که می‌خواستیم و نشد و نگذاشتند و سد کردند و کذا و کذا و کذا.

در این میان قربانی اصلی «اعتماد» است که بدل به «بی‌اعتمادی» می‌شود و در این بی‌اعتمادی‌ها نه فقط این دولت و آن دولت که چپ و راست و معتدل و افراطی و اصلاح‌طلب



و اصولگرا همه مقصرند و باید در پیشگاه مردم و وجدان عمومی پاسخگو باشند.

اکنون که دولتی دیگر بر سر کار است، کار به جایی رسیده که همه‌ی دلسوزان هشدار می‌دهند صبر مردم روزی به سر می‌آید و آن می‌شود که نباید. و دردناک‌تر از هر چیزی همین «صبر به سر آمدن» و «کارد به استخوان رسیدن» است.

رمان «نان و شراب» اثر اینیاتسیو سیلونه (ترجمه زنده‌یاد محمد قاضی) حکایت روشنفکرانی است که در جستجوی جهانی بهتر و انسانی‌ترند. در جایی از این رمان آمده است:

«روزی که گوش کرهای مصلحتی باز شود و زبان لال‌های مصلحتی به سخن درآید، آن روز آغاز لحظات بس دردناکی خواهد بود که آرزومندم تو را از آن نصیبی نباشد»
و خدا کند نصیب مملکت ما چنین نباشد که تر و خشک و بی‌گناه و گنه‌کار همه می‌سوزند و آن می‌شود که نباید.

سعدی در گلستانِ گرانسنگ خود در باب «در سیرت پادشاهان» آورده است:

«پادشه را کَرَم باید تا بر و گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند ...

با رعیت صلح کن و ز جنگِ خصم ایمن نشین

زان که شاهنشاه عادل را رعیت لشکرست»

اگر نگرانی مسئولان ما «دشمن» است، دفعِ این دشمنِ دیوصفتِ هشت سرِ بدیمنِ زشت‌پیکر، جز با رعیتِ «راضی» و «امیدوار» میسر نخواهد بود و باید که رعیت را پاس داشت، تا پاسداشت حاکمان باشند.

باز سعدی فرماید:

ملوک از بهر پاسِ رعیتند نه رعیت از بهر طاعتِ ملوک.

گوسپند از برای چوپان نیست

بلکه چوپان برای خدمت اوست

اما چاره چیست؟

این روزها دولتیان به مثابه دولتهای پیشین از «جراحی بزرگ اقتصادی» دم می‌زنند و این که هر جراحی دردی دارد و هر دردی را تحمل باید. که اگر مردمان دندان بر جگر گیرند، سحر نزدیک است و شب رو به پایان و دیو نکبت بیرون می‌رود و فرشته‌ی نعمت آغوش

می‌گشاید و مردمان را در بر می‌گیرد. که اگر دوران نفاقت به سرآید، گشایش و فرج حاصل می‌آید و دریچه‌های رحمت گشوده می‌شود و قدرت اقتصادی می‌گردند و سرآمد منطقه و مایه‌ی حسرت دیگران و رشک اروپاییان.

برای همگان روشن است که ایران با این همه سرمایه‌های طبیعی و انسانی و تاریخی و فرهنگی قابلیت بدل شدن به یک کشور پیشرفته را دارد، اگر از بی‌راهه به درآید و در مسیر درست خرد افتد؛ چندانکه بسیاری کشورها افتادند و اکنون همای سعادت بر شانه مردمانشان آشیان دارد.

بله، غده‌های بدخیم فقر و فساد و نفوذ و رانت و اعتیاد و فحشا و جهل را باید کند و دور انداخت و این مهم «جراحی بزرگ» می‌طلبد.

اما و اما ...

جراحی هر چقدر بزرگتر باشد و مهمتر و حیاتی‌تر، جراحان بزرگتر خواهد و پنجه‌های طلایی‌تر و دل‌های گنده‌تر. زندگی مردم است؛ خاله بازی نیست. اینگونه جراحی‌ها کار تازه کاران نیست. از عهده‌ی سیاسیون بر نمی‌آید. یک کار فوق تخصصی است.

مایه‌ی امیدواری است که ایرانیان هر جا رفته‌اند و در هر کشوری اقامت گزیده‌اند، در جمع سرآمدان قرار گرفته‌اند و زمام امور را بدانها سپرده‌اند. حالا باید اینان را فراخواند. اینان همه دل در گرو میهن و مردمان وطن دارند. فارغ از عقیده و مرام و مسلک سیاسی و مذهبی و دینی و حتی مخالفت‌هایی که دارند و سوابقی که داشته‌اند، باید دلشان را به دست آورد و دلجویی کرد و امان داد تا بیایند و آن کنند که باید.

نظام محترم جمهوری اسلامی

دولت گرامی

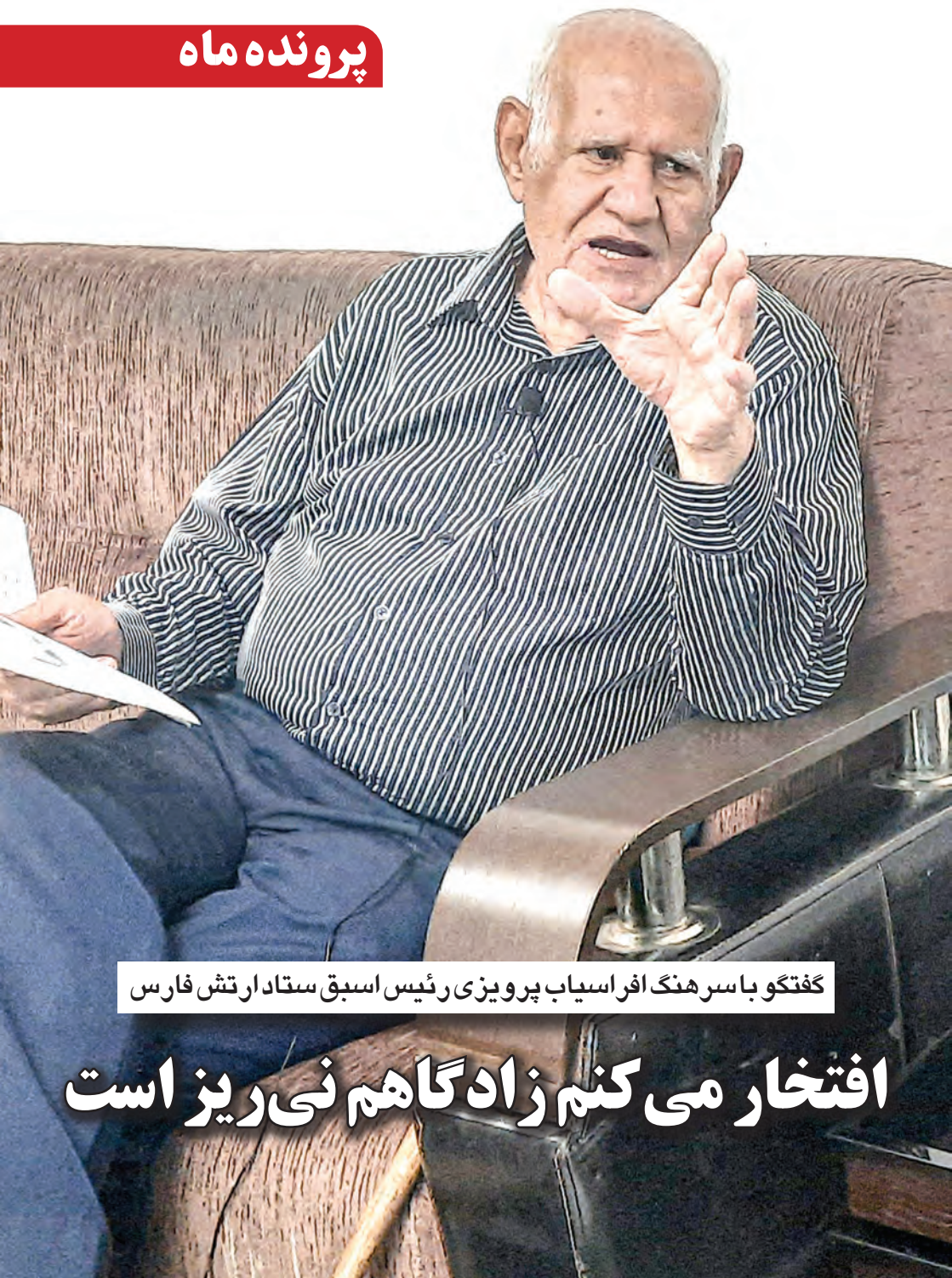
مجلسیان ارجمند

قوه عزیز عدلیه

شما امانتداران این مُلکید. مردم به شما چشم دارند و اکنون دیگر کشتی زندگیشان در آستانه نشستن بر گل فلاکت است. نگذارید به آنجا رسند که نباید، که آن روز ایران و ایرانی نپاید.

چنین مباد

پرونده ماه



گفتگو با سرهنگ افراسیاب پرویزی رئیس اسبق ستاد ارتش فارس

افتخار می کنم زادگاهم نی ریز است

گفتگو با سرهنگ افراسیاب پرویزی رئیس اسبق ستاد ارتش فارس

افتخار می‌کنم زادگاهم نی‌ریز است

مکتوب کردن تاریخ شفاهی هر قوم و ملتی موجب انتقال تاریخ و فرهنگ گذشته به نسل‌های موجود و آینده می‌شود. یکی از منابع مهم تاریخ شفاهی مردان و زنان فرزانه‌ای هستند که در جامعه زیسته و خاطرات و تجاربشان ذیقیمت است. این اطلاعات، خاطرات و تجارب، بخش عمده‌ای از تاریخ شفاهی است که باید مکتوب شود. یکی از اهداف مجموعه رسانه‌ای نی‌تاک، نی‌ریزان فارس و هورگان پرداختن به این مهم است. در همین راستا مصاحبه‌ای با جناب آقای افراسیاب پرویزی داشته‌ایم که در نی‌ریز زاده شده، تحصیل کرده و عمری در ارتش ایران خدمت کرده‌اند. حافظه ایشان حاوی نکات ظریف مردم‌شناسی، تاریخ نی‌ریز، چگونگی نظام آموزشی سنتی و جدید می‌باشد. نظر خوانندگان عزیز را به این مصاحبه جلب می‌کنیم.



سال هفتم / شماره ۱۹ / اردیبهشت ۱۴۰۱

● گفتگو با غلامرضا شعبانپور / محمدصادق رجبی

جمعه فقید نی‌ریز، منزل خانمی بود که مکتبخانه داشت. نام او ملا سکینه بود. من و خواهرم و بیشتر بچه‌های سادات فقیه همراه بچه‌های محله به مکتب می‌رفتیم. یک روز صبح پدرم به دنبالم آمد و گفت: سریع کفشت را بیوش برویم در مدرسه ثبت‌نامت کنم. به مدرسه رفتیم ثبت‌نام کردیم و فردا صبح کلاس را شروع کردیم. معلم کلاس اول ما آقای وکیل‌زاده بود؛

من افتخار می‌کنم که زادگاهم نی‌ریز است. می‌بالم به خودم، به تاریخ و موقعیت نی‌ریز. بنده ۲۶ شهریور سال ۱۳۱۶ خورشیدی در محله امام‌زاده نی‌ریز متولد شدم.

کنار منزل مرحوم آیت‌ا... سیدهدایت‌اله فقیه پدر آیت‌ا... حاج سیدمحمد فقیه امام



شوند. به این خاطر ما هم‌کلاسی‌هایی داشتیم که حدود ۶ سال از ما بزرگتر بودند. معلم کلاس دوم ما آقای اسماعیل دانشور بود. او پدری مهربان و در عین حال سخت‌گیر بود. سخت‌گیریش منطقی بود. آن زمان کتاب کم بود، چند نفر بیشتر کتاب نداشتند. مرحوم پدرم از تهران برای من کتاب تهیه کرد. خوشبختانه بینمان همکاری وجود داشت و با هم می‌ساختیم و همه از کتاب استفاده می‌کردند. اما از سال دوم به بعد وضعیت بهتر شد. خانواده‌ها فهمیدند باید کتاب تهیه کنند؛ به همین خاطر وقتی به شیراز می‌رفتند برای فرزندانشان کتاب می‌خریدند. کاغذ نبود. به همین خاطر از لوح‌های حلبی استفاده می‌کردیم و به جای مداد و خودکار با قلم نی و جوهر روی آنها می‌نوشتیم. معلم مشق‌ها را که می‌دید بعداً لوح‌ها را سر حوض مدرسه می‌شستیم و دوباره استفاده می‌کردیم. این لوح‌ها از گالن‌های حلبی بنزین تهیه می‌شد. بنزین از خارج در حلب‌های ۲۰ لیتری وارد بندرعباس می‌شد. دایمی‌ام که تاجر بود وقتی بار به بندرعباس می‌برد در بازگشت این حلب‌ها را به نی‌ریز می‌آورد. هر حلب پس از برش به ۴ لوح تقسیم می‌شد تا اینکه بخشداری در نی‌ریز تأسیس شد و اداره شهر که در اختیار مرحوم امیرحسین خان فاتح ملقب

انسانی عاشق، جدی و بسیار خوب به طوریکه که ما دوست داشتیم همیشه در کلاس و مدرسه باشیم. مدرسه ما «احمد نی‌ریزی» نام داشت که در خانه مشیر مستقر بود. منزل مشیر در ضلع غربی مصلاهی فعلی بود. این خانه بسیار زیبا را با منزل خان می‌شد مقایسه کرد: آینه کاری بود و دو بادگیر داشت. کم‌کم فصل سرما شروع شد. حدود ۴۰-۵۰ نفر دانش‌آموز در این کلاس بودیم. برای گرم کردن کلاس منقلی گلین وجود داشت که به آن کَلک می‌گفتند. به دستور معلم قرار شد هر کدام از ما روزانه مقداری زغال ببریم تا در این بخاری گلین آتش کنند و کلاس گرم شود. این معلم عزیز برای اینکه مراعات دانش‌آموزان کم‌بضاعت بشود تأکید کرد کسانی که می‌توانند زغال بیشتری بیاورند تا با کمبود روبرو نشویم. چهار دانش‌آموز روی یک نیمکت می‌نشستند. من، آقای ابراهیم بینش، آقای نجابت و آقای کریم نعمتی روی یک نیمکت بودیم. پدر آقای نجابت قناد بود و به همین خاطر پسرش برای ما قرص زنجبیل می‌آورد. البته هرکسی چیزی می‌برد. من هم انجیر می‌بردم. آن زمان سن ورود به مدرسه محدودیت نداشت. به خاطر اینکه بچه‌های بیشتری بتوانند با سواد

به معاون‌الدیوان بود به بخشدار محول شد؛ لذا نیازی به کاغذهای موجود در منزل آقای فاتح نبود. این کاغذها را مرحوم پدرم می‌آورد و ما استفاده می‌کردیم. روزی با کاغذ در کلاس صورتکی درست کردم و بر صورتم گذاشتم که موجب خنده بچه‌ها شد. مرحوم دانشور من را پیش ناظم مدرسه فرستاد. ناظم مدرسه آقای صدری مردی بلند قامت و قوی هیکل و مدیرمان آقای حبیب‌اله فرهمندی بود. دو ترکه نوش جان کردم و به کلاس برگشتم. آقای دانشور- این معلم فهیم- به من گفت: پدرت با چه زحمتی این کاغذها را برای تو می‌آورد و تو با آن شکلک درست می‌کنی؟! هیچ وقت نصایح او را فراموش نمی‌کنم، به همین خاطر هر وقت به دروازه کازرون شیراز بروم سر قبرش می‌روم و برایش فاتحه می‌خوانم. قبر آن مرحوم در قبرستان قدیمی روبروی بقعه شاه داعی‌الله (واقع در تقاطع بلوار سیبویه و خیابان احمدی) قرار دارد. تعدادی از نیریزها از جمله دایی خودم و مرحوم اسماعیل دانشور در این قبرستان دفن شده‌اند. علت این بوده که برای درمان به شیراز می‌آمدند و بعضاً فوت و در همین قبرستان دفن می‌گردیدند. مرحوم دانشور شاعر هم بود و در مدح امام حسین (درود خداوند بر او باد)

سروده‌هایی داشت که مداحان از جمله مرحوم محمدحسن ضمیری در روزهای تاسوعا و عاشورا می‌خواندند. در تعزیه‌ای هم که عصر عاشورا در کاروانسرای سروی اجرا می‌شد نقش یزید را بازی می‌کرد. معلم کلاس سوم آقای عبدالحسین آزاد و کلاس چهارم آقای هدایت‌اله بهرامی بودند.

تا کلاس پنجم در خانه مشیر بودیم. کم‌کم تعداد معلمان زیادتر شد و آقایان متألهی و کاظمی‌نژاد هم به جمع معلمان اضافه شدند. کلاس ششم به مدرسه نوسازی منتقل شدیم که زمین آن را آقای فرهمندی اهدا کرده بود. نام این مدرسه‌ی نوساز احمد‌نی‌ریزی شد. چون همان مدرسه‌ای که در خانه مشیر مستقر بود به این مکان جدید منتقل شد. ما اولین دانش‌آموزان این مدرسه نوساز بودیم. ایشان با همت بلندش باغ ثمری‌اش را وقف مدرسه کرد. او بزرگترین خدمت فرهنگی را به نی‌ریز نمود. آن موقع اگر کسی می‌خواست درخت ثمری‌اش را ببرد مثل این بود که بخواهد سر فرزندش را ببرد؛ چون منبع درآمد مردم باغداری و کشاورزی بود. آن سال نیمکت‌ها و وسایل مدرسه را خودمان از منزل مشیر به مدرسه جدید بردیم. آقای متألهی از کلاس پنجم قرآن درس می‌داد. هر کسی

● / معلم کلاس
 اول ما آقای
 وکیل زاده بود؛
 انسانی عاشق،
 جدی و بسیار
 خوب به طوری
 که که ما دوست
 داشتیم همیشه
 در کلاس و
 مدرسه باشیم

● / آن زمان سن
 ورود به مدرسه
 محدودیت
 نداشت. به خاطر
 اینکه بچه های
 بیشتری بتوانند
 با سواد شوند

یک آیه می خواند. برای اینکه درست بخوانیم می شمردیم
 ببینیم کدام آیه به ما می رسد. چون دایی ام آیه راه من نشان
 داد آقای متألهی ناراحت شد؛ من و دایی ام با وجود اختلاف
 سن همکلاس بودیم. معلم از همه دانش آموزان خواست که
 دو دستی بر سر او بکوبند. من آهسته دست روی سردایی ام
 گذاشتم اما به دستور آقای متألهی دو دانش آموز قوی
 هیکل به خاطر این حرکت به سرّ کوبیدند که تا خانه اشک
 می ریختم. تنبیه ها خیلی سخت بود. دایی ام از فردا به مدرسه
 نیامد و به شیراز رفت و درجه دار ارتش شد.

تا کلاس هفتم در همین مدرسه درس خواندیم. هشتم
 و نهم به یک مدرسه نوساز رفتیم که در خیابان شهاب
 سابق و طالقاتی فعلی قرار داشت. طراحی و ساختمان این
 دبیرستان عین مدرسه ای بود که در زمین اهدایی آقای
 فرهنگدی در خیابان ولی عصر کنونی ساخته شده بود. این
 دبیرستان احمدنی ریزی نام گرفت. باز ما اولین دانش آموزان
 این مدرسه تازه تأسیس بودیم. آقای صدری مدیر و آقای
 محمدحسین حسامی ناظم (معاون) دبیرستان احمد
 نی ریزی شدند. هم زمان آقای حبیباله فرهنگدی رئیس
 اداره آموزش و پرورش شدند و دبستانی که در خیابان ولی
 عصر کنونی ساخته شده بود به نام آقای فرهنگدی نامگذاری
 شد. خوشبختانه معلمان جدیدی که فارغ التحصیل دانشسرا



بودند در دبیرستان به جمع ما پیوستند، از جمله آقای که یهودی و نامش نبورا بود. او لیسانس شیمی بود و خوب تدریس می‌کرد. آقای سبحانی هم زبان انگلیسی تدریس می‌کرد. ایشان چون قبلاً ساکن آبادان بود و با انگلیسی‌ها در پالایشگاه آبادان کار می‌کرد تدریس زبان انگلیسی‌اش خوب بود. کلاس دهم در نی‌ریز نبود. پدرم با اینکه کم‌سواد بود خیلی علاقه داشت ما ادامه تحصیل دهیم. چون کلاس دهم در استهبان دائر بود به آنجا رفتیم، اما برای کلاس یازده به شیراز آمدم و در دبیرستان سلطانی مشغول به تحصیل شدم. مدرسه سلطانی در محل دروازه کازرون بود. تعطیلات زمستانه کلاس یازدهم که شروع شد به نی‌ریز آمدم. زمان برگشت پدرم تهران بود و پول بازگشت نداشتیم. به سفارش پدرم مقداری گندم بردم بفروشم و پول تهیه کنم اما هیچ کس نخرید چون آن زمان هرکسی گندم می‌خواست، یا می‌کاشت یا در تابستان می‌خرید و لذا گندم در بازار خرید و فروش نمی‌شد. بالاخره یکی از اقوام ما ن خرید و با پول آن اما با یک هفته تأخیر به شیراز آمدم و به دبیرستان رفتیم. دیدم اسمم را به علت تأخیر در لیست اخراجی‌ها روی تابلو زده‌اند. مجبور شدم دبیرستانم را عوض کنم و با وساطت به دبیرستان نمازی رفتیم. مدیر آنجا گفت باید ۱۰۰ تومان شهریه بدهی. یک فالیچه ۲ متری که در اتاقم بود به بازار وکیل بردم و به ۱۰۰ تومان فروختم و به دبیرستان نمازی رفتیم. کلاس‌های یازده و دوازده را در این دبیرستان گذراندم و در خرداد سال ۱۳۳۶ دیپلم گرفتم و برای یافتن کار با تعدادی از دوستانم راهی تهران شدیم.

۶ صبح که از شیراز با اتوبوس حرکت کردیم ۴ عصر به اصفهان رسیدیم. در اصفهان ماندیم چون شب‌ها جاده امن نبود و با اتوبوس حرکت نمی‌کردند. در اصفهان به مسافر خانه

●/ کاغذ نبود.
به همین خاطر
از لوح‌های
حلبی استفاده
می‌کردیم و
به جای مداد و
خودکار با قلم
نی و جوهر روی
آنها می‌نوشتیم.
معلم مشق‌ها را
که می‌دید بعداً
لوح‌ها را سر
حوض مدرسه
می‌شستیم و
دوباره استفاده
می‌کردیم

●/ روزی با
کاغذ در کلاس
صورتکی درست
کردم و بر صورتم
گذاشتم که
موجب خنده
بچه‌ها شد

رفتیم و فردا راهی تهران شدیم و در شمس‌العماره تهران پیاده شدیم و به مسافر خانه رفتیم. به دنبال کار می‌گشتیم، روزنامه می‌خریدیم و آگهی‌های استخدام را می‌خواندیم. روزی دیدیم ارتش اعلام نیاز کرده لذا ثبت‌نام کردیم و دوره افسری نیروی زمینی را در پادگان سلطنت‌آباد از اول مهر ۱۳۳۶ شروع کردیم. دوره یکساله افسری را در آموزشگاه سلطنت‌آباد گذراندیم و پس از مشورت با سرهنگ دبیران، اهواز را برای ادامه خدمت انتخاب کردم در حالی که می‌توانستم به جاهایی مثل اصفهان بروم اما سرهنگ دبیران گفت: تا مجرد هستی دوره گرمسیری را بگذران. سرهنگ دبیران از افسران ارشد آموزشگاه و از همشهریان نیریزی و پسر خاله آقای نامدار بودند. آن موقع یگان اهواز زرهی بود اما مکانیزه نشده بود. پس از مدتی ما را به مرز فکه بردند و در آنجا آرایش نظامی گرفتیم. علت این بود که در عراق کودتا شده بود و ملک فیصل به دست ارتش به فرماندهی سرتیپ عبدالکریم قاسم سرنگون شده بود و احتمال تجاوزاتی از سوی عراق به ایران می‌رفت لذا برای احتیاط ۶ ماه روی مرز مستقر بودیم و سپس به پادگان برگشتیم. من ستوان سوم بودم و رشته‌ام مخابرات بود. در پادگان درجه‌داران و سربازان را آموزش می‌دادیم. چیزی نگذشت که فرمانده گروهان ما برای آموزش زبان به تهران رفت و من جانشین او شدم. مدتی بعد به پیشنهاده رئیس ستاد ارتش خوزستان به واحد توپخانه رفتم.

در این میان اصلاحات ارضی در کشور شروع شد و مقاومت خوانین فارس و منطقه کهگیلویه و بویراحمد که آن زمان جزو فارس بود تبدیل به غائله شد. لذا ما را به منطقه دهدشت و دهبزرگ فرستادند چون خوانینی مانند «حیات داوودی» با تفنگ‌چی‌هایشان مانع اجرای اصلاحات ارضی بودند. طبق

● / مرحوم
دانشور شاعر هم
بود و در مدح امام
حسین (درود
خداوند بر او باد)
سروده‌هایی
داشت که
مداحان از
جمله مرحوم
محمد حسن
ضمیری در
روزهای تاسوعا
و عاشورا
می‌خواندند



علوفه می آوردند، چاه دستی می زدند و با بادبان برای آنها آب می کشیدند. پس از مدتی به ما مأموریت خلع سلاح منطقه را دادند. مقادیری اسلحه های برنو، سه تیر و سرپر جمع آوری کردیم و برگشتیم.

با خانواده نامدار در سال ۱۳۴۱ ازدواج کردم. همسرم خدیجه خانم نامدار است. سال ۱۳۴۶ برای گذراندن دوره سردسیری به کرمانشاه منتقل شدم. دو سال بعد مجدداً در عراق کودتا شد. این بار احمد حسن البکر و صدام حسین از حزب بعث روی کار آمدند. تهدیدات بعثی ها علیه ایران هم شروع شد. به همین خاطر نیروهای پادگان کرمانشاه روی مرز رفتند اما درگیری چندانی رخ نداد و نهایتاً

قانون اصلاحات ارضی بخشی از زمین های کشاورزی بزرگ مالکان در اختیار رعیت ها قرار می گرفت. (الغای رژیم ارباب رعیتی)

یگان توپخانه ما هم یک سال آنجا مستقر بود. در این درگیری ها تعدادی از مردم و نظامیان کشته شدند. همزمان با اجرای اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ خشکسالی شدیدی هم شروع شد. انبارهای مالکان پر از گندم بود اما رعیت هایی که تازه زمین دار شده بودند بذر نداشتند لذا براساس دستور دولت کامیون های ارتش گندم را از سیلوی اهواز به منطقه دهدشت می آوردند و بین مردم تقسیم می کردند. حتی برای حیات وحش

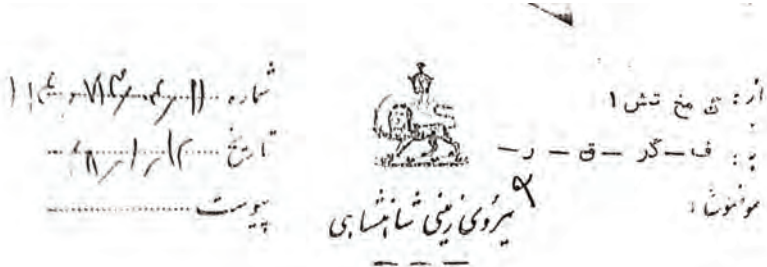
درجهام سروانی بود. دوره عالی یکساله را گذراندم تا بتوانم وارد مرحله افسری ارشد (سرگرد به بالا) شوم. پس از اتمام دوره در سال ۱۳۵۱ به هوانیروز پیوستم و در آنجا فرمانده عملیات مخابرات شدم. علت رفتنم به هوانیروز آشنایی ام با یکی از افسران این نیرو در دوره عالی بود.

در این زمان چریک‌های کمونیست در منطقه ظفار کشور عمان با دولت این کشور درگیر شدند. سلطان قابوس تقاضای کمک کرد و لذا به ما دستور دادند به ظفار برویم. یگان هوانیروز به همراه دیگر یگان‌های ارتش به آنجا منتقل شد. هشت ماه آنجا بودیم. چریک‌های کمونیست

تیرگی روابط بین ایران و عراق با انعقاد قرارداد ۱۹۷۵ در الجزایر پایان یافت. از کرمانشاه به وزارت دفاع قسمت صنایع نظامی تعمیرات جنگ‌افزار منتقل شدم. محل کارم در نزدیک میدان ژاله تهران بود. حدود ۱۲ سال در همین قسمت ماندم. اولین کاری که کردم به عنوان بازرس این قسمت نیروها را و داشتنم براده‌های آهن انباشته شده در اطرف دستگاه‌ها را که از سال ۱۳۱۰ تا آن روز آنجا ریخته بود تخلیه کنند. مقادیر زیادی براده در بیرون از محوطه انباشته شد. تیمسار برای بازدید آمد و فردای آن روز من را به ریاست اماکن این یگان منصوب کرد. در آن زمان



سرکوب شدند و بازگشتیم. البته یگان‌هایی از ارتش انگلیس، اردن و فرانسه هم در عمان با این چریک‌هایم جنگیدند. تا پس از انقلاب در هوانیروز تهران بودم اما تصمیم گرفتم به یکی از یگان‌های ارتش در شیراز منتقل شوم. با پیگیری‌هایی که انجام دادم موافقت مرکز آموزش زرهی شیراز را دریافت و از تهران به این یگان



برابرنامه سرمازخانه شماره ۳ چون یک نفر افسر و سه نفر درجه اول در روزهای تاسوها و عاشورا در مراسم سوگواری خاص آل عبا نهایت نهایت همکاری بود لازم در مورد برپا نمودن مجلس مذکور بجز با یادگان نموده اند لذا نامبردگان در دستور شماره ۱۱ یادگان تشریح گردیدند و مراتب جهت ضبط در سوابق آنان اعلام می‌گردد

جای مع تش ۱ سرمنشی ستاد شماره ۱

سروران زیر است

- ۱- ستوانیکم، افراسیاب، نوریزی
- ۲- استوار، بیگم سید محمود شیخ آوندی
- ۳- = = علی اخترخندان
- ۴- = = =

۱۱
۱۳۴۱

به آن ارتش جنوب هم می‌گفتند. چند سال در این سمت خدمت کردم و در سال ۱۳۶۷ خورشیدی بازنشست شدم. سه فرزند پسر دارم و یک دختر. شاهرخ پسر بزرگم دکترای فیزیک ذرات و استاد دانشگاه‌های صنعتی شریف و تربیت مدرس است. شهیار لیسانس فیزیک دارد. شهاب‌الدین فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی و دانشجوی دکتر است. دخترم شراره هم خانه‌دار است.

آمدم. یکی از همشهریان فرمانده نظامی منطقه فارس شد. ایشان مرا به ستاد منطقه برد. مدتی بعد سرهنگ خوشنیت از دوستان و همشهریان رئیس ستاد شد. من همچنان در ستاد بودم. پس از بازنشستگی ایشان، من با درجه سرهنگی رئیس ستاد ارتش فارس شدم. رئیس ستاد، معاون فرمانده منطقه محسوب می‌شود. فرمانده منطقه، فرمانده همه نیروهای سه گانه ارتش در استان‌های فارس، بوشهر و کهگیلویه و بویراحمد می‌باشد. در گذشته



A man with a beard and a black cap is working on a large, tall, slender clay vase. He is using his hands to shape the neck of the vase. In the foreground, there are several other finished clay vessels of various shapes and sizes, including a small vase, a bowl, and a larger jar. The background is a plain, light-colored wall.

فرهنگ و تاریخ

صنعت
سفالگری
در نیریز

صنعت سفالگری در نیریز



● / شیربان اتابکی

بارشیک) تشکیل می‌شد. معمولاً این سوخت از دامنه کوه قبله و بیابان‌های پایین دست تهیه و توسط الاغ به پای کوره‌ها آورده می‌شد.

بعدها برای سوخت کوره از نفت کوره (مازوت یا نفت سیاه) و گازوئیل استفاده کردند و امروزه نیز به گازروی آورده‌اند.

تولیدات سفال کوره‌ها

الف) مصالح ساختمانی

در قدیم برای ساخت بنا از چهار نوع مصالح شامل آجر، آهک، گچ و خاکستر استفاده می‌کردند. خاکستر معمولاً در کارهای ساختمانی جهت تهیه ساروج (پدر سیمان فعلی) مصرف می‌شد.

گچ از پختن سنگ گچ در کوره به دست می‌آید که ۲ نوع است: اولی گچ زبره که در قدیم برای ساخت ملات «گل و گچ» و در آجر چینی دیوار منزل یا آستر دیوار اطاقها

سفالگری در نیریز پیشینه‌ای طولانی دارد و ظروف سفالین نقش مهمی در زندگی و کار مردمان این شهر داشته است. هنوز نام برخی ابزارهای سفالین در گویش مردم کاربرد دارد. حتی نام قدیمی یکی از محلات «فخاران» (فخار = سفالپز، سفالگر، کاسه‌گر، کوزه‌گر) بوده و مسجد این محل نیز به همین نام خوانده می‌شده. (مسجد امام جعفر صادق کنونی)

در قدیم، کوره‌های سفال‌پزی نیریز در امام مهدی (پهلوی سابق) در قسمت شرقی و بالاتر از قلعه محمود خان قرار داشت و اقتصاد بسیاری از مردم به آن وابسته بود.

پنج‌جاه شصت سال پیش که همه کارها دستی و سنتی بود سوخت کوره‌ها از گاه یا پهن (فضولات حیوانی) و بیشتر از بوته‌های خار به نام «جاز» و «درمنه» (به زبان محلی درم) و شاخه‌های تر و خشک درخت بادام کوهی یا همان درخت آلوک (به زبان محلی

برای سفیدکاری بعدی کاربرد داشت. نوع دوم گچ مرغوب نرمه بود که منحصرأ در سفیدکاری دیوار و سقف اطاق و اماکن سر پوشیده استفاده می‌شد.

آهک هم از پختن سنگ آهک در کوره به دست می‌آید. برای کارهای ساختمانی روی سنگهای آهک پخته شده آب می‌ریختند که باعث پودر شدن آن می‌شد. این آهک پودر شده بصورت ملات «گل آهک» مخصوصاً در پی‌چینی کاربرد داشت.

مصرف دیگر آهک، در تهیه ساروج جهت جلوگیری از نشت آب دیواره و کف حوض و آب انبارها بود که مخلوط با خاکستر و گچ و گاهی سفیده تخم مرغ کار سیمان امروزی را حتی بهتر انجام می‌داد.

از دیگر فرآورده‌های حرفه سفالگری، آجر بود که در سه نوع تهیه می‌شد:

۱- آجر نیمه که شبیه آجرهای امروزی بود و با پیشرفت تکنولوژی روز به روز متنوع‌تر و زیباتر تولید شد.

۲- آجر فرش که در ابعاد ۲۵×۲۵ یا حداکثر ۳۰×۳۰ سانتی‌متر جهت فرش کردن کف اطاق‌ها یا منازل اعیانی و سالن‌های مدارس و شبستان‌های مساجد استفاده می‌شد و امروز تقریباً دیگر ساخته نمی‌شود و به جای آن موزائیک، کاشی و سرامیک کاربرد دارد.

۳- آجر شرفه که معمولاً به سفارش افراد

متمول پخته می‌شد و در خانه‌های اعیانی و اماکن عمومی بر سر لبه بام و لبه دیوارها به عنوان «آب‌چُک» به کار می‌رفت به طول ۶۰ تا ۷۰ و عرض ۲۵ تا ۳۰ سانتی‌متر.

این آجر به شکلی روی لبه بام یا دیوار قرار می‌گرفت که دو سوم آن روی بام یا دیوار و یک سوم به سمت بیرون بود. این آجر را روی لبه بام و دیوار به صورت شیب‌دار کار می‌گذاشتند و کار آب‌چُک را هنگام بارندگی انجام می‌داد و از تخریب پوشش دیوار که معمولاً گاه‌گل و به صورت اندود بود جلوگیری می‌کرد. این نوع آجر هم به مرور منسوخ شد.

آب‌چُک خانه‌های معمولی و دیوار باغها از چوب و خار کنه بود و ایشکزه نام داشت.

ب) ظروف سفالی

(از بزرگترین تا کوچک‌ترین)

۱- خمره:

خمره سفالی کاربردهای مختلفی داشت. از جمله جهت ذخیره آب که به آن خمره آبی می‌گفتند و هم لعابی و هم بدون لعاب بود. گاهی در پایین و نزدیک به کف خمره سوراخی جهت نصب شیر آب فلزی تعبیه شده بود.

این خمره‌ها حکم آبسردکن‌های امروزی را داشت و بیشتر در مدارس و مکان‌های عمومی چون مسجد، حسینیه و حمام

عمومی قرار می‌گرفت.

از خمره‌های آبی جهت عمل آوری سرکه و نگهداری سایر مایعات خوراکی هم استفاده می‌شد.

کاربرد دیگر خمره ذخیره مواد غذایی خشک بود از جمله: گندم و سایر غلات و خشکبار مانند انجیر و مویز و بادام.

خمره‌ها جهت جلوگیری از فساد و ورود حشرات و موش به داخل آن دری جدا و سنگین از جنس سفال داشتند.

۲- تُغَار یا تُغَارِزَه

تغار به اندازه دو سوم تا سه چهارم خمره بود و با دهان بزرگ به اندازه قطر خمره، در منازل کنار چاه آب قرار می‌گرفت و همیشه جهت مصارف شست و شو و پر کردن آفتابه و لوله‌نگ پراز آب بود.

۳- خمره نان

از بالا تا پایین دارای قطر مساوی بود و جهت نگهداری نان تیری (خشک یا سه‌تایی) کاربرد داشت. برای خمره‌های نان دری از ترکه بارشیک (الوک) می‌بافتند.

۴- پینی

بر وزن عینی ظرف سفالی بزرگ با دهنه گشاد و بدون دسته جهت نگهداری آب شرب بود که معمولاً در دالان خانه بطور ثابت قرار داشت.

۵- کوزه دسته‌دار:

کوزه دسته‌دار انواعی داشت از جمله

الف) سَبُو (زبان محلی سَوُود) جهت حمل

آب از آب‌انبار یا آب‌قنات یا چاه که حدود ۱۰ تا ۱۲ لیتر آب گنجایش داشت.

ب) نیم‌سوود که کوچک‌تر از سوود بود.

ج) کوزه که ۳ تا ۴ لیتر آب می‌گرفت.

د) کوزه‌قلیان

ه) کوزه گندم سبز کردن عید که نزدیک دهانه دارای تزئینات خاصی بود.

و) قُلْک سفالی که برای ذخیره سکه بچه‌ها بود و وقتی پرمی‌شد آن‌را می‌شکستند.

۶- لوله‌نگ یا ابریق (زبان محلی لولین)

آفتابه سفالی بود مخصوص وضو و طهارت

۷- ظروف سفالی شکسته

در قدیم ظروف سفالی شکسته را دور نمی‌انداختند و مصارف خود را داشت.

سبوی دهان یا دسته شکسته را «بوکل» می‌نامیدند و جایی ثابت داشت برای ذخیره آب و هر چیز دیگری.

از کوزه سر تا نیمه شکسته برای ظرف آب سگ منزل استفاده می‌شد و به آن «کل آب سگ» می‌گفتند.

«کل مرغی» کوچک‌تر و آبخوری مرغ‌ها بود.

از تکه‌های شکسته سفال برای پاک کردن گِل و لای از بیل و سایر وسایل بنائی و کشاورزی استفاده می‌شد و در آخر دایره گود ته کوزه‌ها هم بازیچه کودکان در

کوچه‌ها می‌شد.

جدول کلمات متقاطع نی تاک / اردی بهشت

• طراحی: فاطمه زردشتی نیری



۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
									■						۱
	■						■						■		۲
		■										■			۳
			■			■		■			■				۴
					■				■						۵
				■						■					۶
■						■					■				۷
		■					■					■			۸
			■			■		■					■	■	۹
				■						■					۱۰
					■				■						۱۱
			■		■			■							۱۲
		■					■					■			۱۳
	■							■					■		۱۴
					■										۱۵

پاسخ در شماره بعدی نی تاک

افقی:

۱- آلتی که با آن سنگ پرتاب می‌کردند - داستان‌نویس بزرگ اهل شیراز ۲- دستبند و الگو - سردار دلیر پارتی
 ۳- ترمز چهارپا - نوعی زیرانداز - به راه راست رفتن - رنگ موی فوری ۴- حشره بی‌آزار - یک خودمانی - از
 خواهران برونته - جوانه زدن و سبز شدن ۵- دیوی در شاهنامه - درخت کریسمس - معبد ترسایان ۶- جوهر
 شمشیر - از پادشاهان اشکانی - مهره پیاده شطرنج ۷- خاطر و حافظه - استانی است در فرانسه - رودی
 در آلمان ۸- نفس خسته - علم سرشماری - جای عبادت - خرس آسمانی ۹- معشوق و محبوب - واحد
 اندازه‌گیری طول در کشورهای انگلیسی زبان - لوس ۱۰- گناهکار و نابکار - پسر امیر تیمور گورکان - هدف
 ۱۱- گیاهی از تیره گندمیان - مکر و فریب - خاورها و سرزمین‌های شرقی ۱۲- پشت سر موم سر بریده -
 مکان - خسته ۱۳- عدد روستا - نوشیدنی الکلی - عملی در ریاضی - بمب سر بریده ۱۴- رهبر قوم هون - رود
 پهناوری در مرز ایران و عراق ۱۵- آزادی خواه - معشوق ویس

عمودی:

۱- کتابی از مولوی - مالک و زمین‌دار بزرگ را گویند ۲- جامی که سقراط سرکشید - ماده اضافه موجود در
 خون ۳- عدد فوتبالی - رفتار و روش - سریالی با بازی حسام منظور - مایه حیات - پرش و جهش - نام ترکی
 - شهر تاج محل در هند - گاز بیهوشی ۵- شهری در ایران - هرگاه، هنوز - ترس و مبالغه‌آمیز و توهمی
 ۶- تقویت‌کننده امواج رادیویی - عمل حذف - باشکوه و دارای شوکت ۷- حیوان زیبا چشم - شهری در استان
 فارس - صدمه و آسیب - حرف درد ۸- پادشاه کمیاب - سه‌مناک و ترسناک ۹- خشکی - دعوای خودمانی
 ۱۰- گردن کش و سرکش - باخت شطرنجی ۱۰- دهی از دهستان دو هزار شهرستان تنکابن - جسم معدنی

پاسخ جدول فروردین ماه نی‌تاک

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ن	ا	د	ن	ب	ر	د	ا	ن	ا	ن	ت	ف	ت	ه	۱
ق	و	ج	ن	م	د	ر	ا	م	ا	ن	ا	س	ن	ی	۲
ش	م	ا	ر	ش	م	و	ک	ا	و	ا	ن	ا	ی	پ	۳
ر	ل	ی	ق	ب	ز	ن	ز	ا	ر	ا	م	ح	و	و	۴
س	ه	س	ل	ر	ش	ا	ل	ا	ه	ن	ه	ف	ه	ف	۵
ر	س	ی	س	ه	د	ا	ش	ا	م	ب	ا	ی	ی	ع	۶
م	خ	ا	ش	ن	ک	ا	و	ا	ف	ه	ز	ر	ا	ز	۷
ص	ا	م	ا	ن	گ	ر	ا	ب	ع	ر	و	ر	ی	ر	۸
م	س	و	ب	ک	ا	ش	ا	ر	ا	ت	ا	س	ا	س	۱۰
د	م	ی	ا	ن	ه	ا	ه	ن	م	د	ر	ت	د	ت	۱۱
ع	و	و	ش	و	ر	م	و	ه	و	ی	ن	ا	ا	ا	۱۲
ق	ا	ب	س	و	ه	ر	ز	ش	ر	ا	ر	ب	ا	خ	۱۳
ا	و	ب	ر	و	ن	م	ن	ا	ا	ن	ا	و	ن	ی	۱۴
ب	ط	ا	ن	ط	ل	س	گ	ن	ل	ا	ل	ا	ز	غ	۱۵

مرکب از گوگرد و آرسنیک به
 رنگ سرخ - کاشف واکسن آبله
 ۱۱- دختر دهقان ورزشکار که
 همسر بهرام گور بود- نیزه - از
 دستگاه‌های هفت‌گانه موسیقی
 ایران - شیرینی چای - اجابت و
 ایستادن و فرمانبرداری - غذای
 بیمار - مادر ترکی ۱۳- حرف
 انتخاب - دین و رسم - ستون
 دین - لحظه ۱۴- بسته شدن
 و سد شده - رمان ۴ جلدی از
 میخائیل شولوخف که جایزه
 نوبل ادبیات را برایش به ارمغان
 آورد ۱۵- نقابی که زنان ترک
 بر چهره می‌زنند- از جاذبه‌های
 گردشگری استان همدان

سندی از شیوه کشورداری امیر کبیر

امیر کبیر، صدراعظم مصلح ناصرالدین شاه، در اصلاح امور ایران از هیچ اقدامی حتی تذکر به ناصرالدین شاه رویگردان نبود. این مسئله در نامه امیر کبیر خطاب به ناصرالدین شاه به چشم می‌خورد. وی در این نامه شاه را به تعلل در سان دیدن از سواره نانکلی متهم می‌کند، و معتقد است که با این روش نمی‌توان کشور را اداره کرد. امیر کبیر از کوتاهی شاه در خبرگیری از اوضاع شهر و امور ولایتی ابراز ناراضیتی کرده و از اینکه شاه در امور کشورداری تنها به اطلاعات امیر کبیر و دیگران بسنده می‌کند و خودش شخصاً وارد عمل نمی‌شود گله‌مند است. وی معتقد است شاه باید در اموری چون اعزام قشون و قورخانه به استرآباد، رفتار سرکردگان افواج، وضعیت قشون و ... شخصاً وارد عمل شده و تصمیم‌گیری کند. در این نامه آمده است:

قربان خاکپای مبارکت شوم، دستخط همایون زیارت شد. اولاً استفسار حال این غلام را کرده بودید؛ بد نیست. به حکم این غلام، موسی کلکه و ملا محمد هر دو هستند. ثانیاً در باب سان سواره نانکلی مقرر فرموده بودید که در میدان نمی‌شود، بیرون بروید. اگر آجودان باشی عرض کرد یا خود

اختیار فرموده‌اید، امر با قبله عالم است. ولكن با این طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران به این هرزگی، حکماً نمی‌توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش و مُردم، فدای خاکپای همایون! شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید، بسم الله! چرا طفره می‌زنید؟ موافق قاعده کل عالم، پادشاهان سابق چنان نبوده که همگی در سن سی ساله و چهل ساله بر تخت نشسته باشند؛ در ده سالگی نشستند و سی و چهل سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند. هر روز از حال شهر چرا خبردار نمی‌شوید که چه واقع می‌شود و بعد از استحضار چه حکم می‌فرمایید. از در خانه و مردم و اوضاع ولایات چه خبر می‌شوید و چه حکم می‌فرمایید؟ قورخانه و توپی که بایست به استرآباد برود، رفت یا نه؟ این همه قشون که در این شهر است، از خوب و بد و سرکرده های آنها چه وقت خواستند و از حال فوج دایم خبردار شدید؟ و همچنین بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم. شما نباید دست از کار خود بردارید یا دایم محتاج به وجود یک بنده‌ای باشید. اگر چه جسارت است، اما ناچار عرض کردم. باقی الامر همایون.

• سعدی بزرگ و نگاه او
به رابطه حکومت و مردم

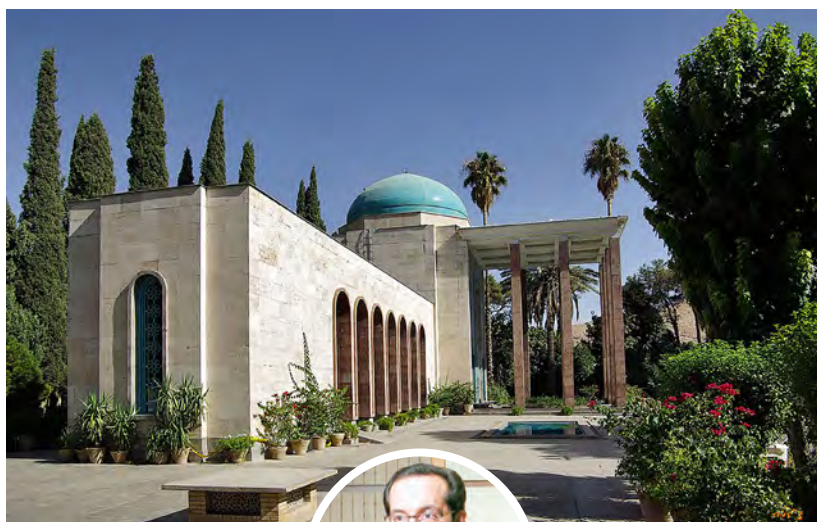
• داستان کوتاه میر شکار

• «با این وجود» درست یا غلط؟

ادبیات

سعدی بزرگ

و نگاه او به رابطه حکومت و مردم



استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه علامه طباطبائی تهران و
مدرس مدعو دانشگاه پکن

● دکتر محمدامیر جلالی

حیات فرهنگی ایران زمین داشتند: سعدی و مولوی.
سعدی را همه به عنوان شاعر عشق و زیبایی می‌شناسیم. شاعری که زیباترین

در قرن هفتم مهشیدی (سیزدهم میلادی) مصادف با هجوم مغول به ایران، دو چهره ادبی بزرگ از ایران زمین برخاستند که با آثار خود سعی در احیای هویت ملی و تجدید

نمونه‌های آثار هنری را درباره عشق و شور و دوست‌داشتن و عشق‌ورزیدن و میل به زیبایی سروده است. شاعری که در این عرصه برخی از باریکترین کوچه و پس‌کوچه‌های اعماق روح و روابط عاطفی و لطیف انسانی را طی کرده و می‌تواند هر فارسی‌زبانی را با خود به گردش در دشت و گلزار برجسته‌ترین آثار خود ببرد و با او هم از عوالم عاطفی عشق و احساس و زیبایی گفت‌وگو کند و هم درباره بسیاری از مسائل فکری و جنبه‌های مشترک زندگی و حیات انسانی.

آری سعدی شاعر زندگی است. شاعر و البته نویسنده‌ای که با ما مرزهای وسیع و مشترک احساسی و فکری دارد و می‌توان با او و از او شنید و خواند و لذت برد و البته آموخت.

بی‌راه نیست اگر در گرماگرم حوادث روزهای اخیر و طی وقایع نبرد روسیه و اوکراین کلیپی در رسانه‌های اجتماعی دست به دست می‌شود که یکی از سخنرانان پارلمان کانادا سخنان خود در این باره را با سروده مشهور سعدی که منادی نگاهی بلند و انسانی است آغاز کرده است:

«بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوهارانماند قرار

تو کز محنت دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی»

نوشته حاضر به بررسی بخشی از دیدگاه‌های سعدی (متولد حدود ۶۰۶ مهشیدی - متوفای حدود ۶۹۴/۶۹۱ مهشیدی) درباره رابطه حاکمان با مردم می‌پردازد. بررسی متون ادبی و هنری از دیدگاه‌های معنایی و محتوایی بی‌شک خالی از چند و چون نیست اما فرض این نوشته آن است که سعدی تنها یک شاعر و هنرمند نیست بلکه اندیشمندی است که می‌توان او را به نوعی مصلح اجتماعی نیز خواند و آراء عمیق و قابل تأمل او درباره انسان، جامعه و شیوه کشورداری را در جای‌جای آثار او می‌توان مشاهده کرد. این مدعایی است که با بررسی تمامی آثار سعدی می‌توان صحت آن را نشان داد و نگارنده پیش از این در نوشته مفصل دیگری به انجام آن پرداخته است.^(۳)

از نظر فکری بی‌شک هر متنی محصول زمانه خود است و نمی‌توان از متون گذشته انتظار آن را داشت که به همه نیازهای انسان امروز پاسخ دهد؛ اما به این نکته باید توجه داشت که برخی از نیازهای عاطفی و روحی و نیز برخی از دغدغه‌های فکری، در زمره نیازهای عاطفی و نیز مسائل فکری همیشگی انسان بوده و هستند و به همین خاطر انسان قرن بیست و یکم هنوز می‌تواند با متون گذشته ارتباط برقرار کند، آنها را بخواند، لذت ببرد

(که مجموعه‌ای است از فهرست نسخه‌های خطی سراسر ایران) بیشترین نسخه‌های خطی آثار ادبی در ایران، مربوط به آثار سعدی است؛ و این بیانگر اقبال عمومی مردم ایران زمین در طول قرون و اعصار به آثار سعدی، و حضور همیشگی وی در زندگی ایرانیان است. در ارجمندی آثار بزرگان ادب ما همین بس که اگر میزان نفوذ شاهنامه فردوسی و آثار سعدی بر ذهن و زبان نیاکان ما نبود، زبان فارسی امروز بی‌شک شکل دیگری می‌داشت.

هنگامی که درباره سعدی سخن می‌گوییم، تنها سخن از شاعر و یا نویسنده‌ای چونان هزاران شاعر و نویسنده دیگر نیست؛ بلکه با هنرمندی صاحب‌اندیشه روبرویم که معیارهای شعری و نویسندگی را دگرگون کرد. هنرمندی که چکیده اندیشه‌های ایرانی، و بلکه «انسانی» خود را در قالب بلیغ‌ترین و تأثیرگذارترین شکل‌های زبانی و هنری برای ما به یادگار گذاشته است. ادبای بزرگ فرهنگ ایران، همانند سعدی، گذشته از شأن هنری و جایگاه بلند ادبی، از نظر اندیشه و محتوای فکری آثاری که خلق کرده‌اند نیز قابل ستایش، و نه تنها در عرصه ملی بلکه در ابعاد جهانی شناخته‌شده و قابل احترام‌اند.

یکی از دلایل مترقی‌بودن (به نسبت روزگار او) و هنوز قابل توجه‌بودن بخشی

و نیز از آنها بیاموزد؛ خاصه آثار هنرمندان و نویسندگان بزرگی چون سعدی که از نظر هنری جایگاهی جهانی دارند و این جایگاه به دست نمی‌آید مگر به واسطه برجسته و قابل توجه‌بودن این آثار هم از نظر شکلی و هنری و هم از نظر فکری و محتوایی.

انتظار منطقی آن است که انسان امروز همگام با پیشرفت‌های علمی، در مقایسه با گذشتگان خود از نظر فکری و در ساحت رفتار فردی، اجتماعی و انسانی نیز پیشرفت‌های چشمگیری داشته باشد. با بررسی متون و منابع گذشته، درباره اینکه این انتظار تا چه حد به دست آمده یا نیامده است و دلایل آن همواره می‌توان و باید تأمل کرد.

سخن امروز ما از سعدی است؛ سعدی بزرگ؛ فصیح‌ترین گویندگان زبان پارسی؛ اینکه سعدی را أَفْصَحُ الْمُتَكَلِّمِينَ خوانده‌اند، بی‌دلیل نیست. گذشتگان ما که بخش چشمگیری از دانسته‌ها و الگوهای فکری خود را از متون ادبی اخذ می‌کرده‌اند، تمام تصورات خود نسبت به بزرگان را در قالب القایی که به آنها می‌داده‌اند، فشرده کرده‌اند، و توصیف سعدی به فصیح‌ترین گویندگان، برخاسته از تلقی درست مردمان، نسبت به جایگاه او و مقبولیت آثار او نزد ایرانیان بوده است. بنا به گفته مصطفی درایتی، مؤلف فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا)



سخن می‌گوید که در انقلاب فرانسه نقشی اساسی داشت. لازار کارنو (Lazare Carnot, ۱۷۵۳-۱۸۲۳ AD) که سیاستمدار، فیزیک‌دان و ریاضی‌دان نیز بود و به‌عنوان طراح نقشه‌های جنگی و سازمان‌دهندهٔ پیروزی در جنگهای انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئون شهرت داشت و به‌همین خاطر او را «کارنوی کبیر» و «طراح پیروزی» می‌خواندند- چنان تحت تأثیر آراء گلستان سعدی در بابهای

از اندیشه‌های سعدی خاصه در بوستان و گلستان، تأثیرگذاری اندیشه‌های وی حتی در اندیشمندان عصر روشنگری اروپا (رنسانس) است. جواد حدیدی در کتاب از سعدی تا آراگون که در حیطهٔ ادبیات تطبیقی به‌داد و ستد فرهنگی ایران و فرانسه و خاصه تأثیرگذاری سعدی بر فضای ادبی و هنرمندانی مثل لافونتن، ولتر، دیدرو، ویکتور هوگو و ... پرداخته است، از یکی از انقلابیون بزرگ فرانسه به نام لازار کارنو

بانگ برداشته بود که: «مُلوک از بهر پاس رعیتند، نه رعیت از بهر طاعتِ مُلوک!» در نزد اندیشمندان ایرانی، حکمت عملی به سه شاخه «تهذیب اخلاق» (اصلاح خویشتن و پاکیزه‌ساختن اخلاق فردی)، «تدبیر منزل» (چگونگی مدیریت خانواده و اصول تربیت)، و «سیاست مُدُن» (شیوه حکومت و کشورداری) تقسیم می‌شده است. در این میان، سیاست مُدُن یعنی شیوه‌های کشورداری و نحوهٔ سلوک حاکمان با مردم نقش بسیار برجسته‌ای در تصورات آرمانشهری و دست‌کم اصلاح یک جامعه داشته است. سعدی شیرازی، به‌خاطر مطالعات، تأملات عمیق فردی و نیز تجارب برآمده از جهان‌دیدگی او در طی سالها مسافرت و جهان‌گردی، دارای اندیشه‌های دقیق و قابل تأملی دربارهٔ شیوه‌های آرمانی و بلکه عملی حکومت‌هاست.

وی که «نخستین» باب بوستان را باب «عدل» قرار داده و باب نخست گلستان را «در سیرت پادشاهان»، گویی بر این باور است که مهمترین لازمه اصلاح یک جامعه، اصلاح شیوهٔ کشورداری و اصلاح رابطهٔ حاکمان و مردم بوده است. سعدی آنجا که مصالح جامعه در میان است، در نقد و نصیحت روحیه‌ای بی‌باک، حقیقت‌جوی و حقیقت‌گوی داشته است و نقد صریح اصحاب قدرت و نصایح او خطاب به شاهان

«سیرت پادشاهان» و «اخلاق درویشان» قرار گرفته بود که نام فرزند کوچکش را که پس از انقلاب فرانسه به دنیا آمد، سعدی گذاشت. اما این کودک پس از مدت کوتاهی درگذشت. فرزند دیگر او نیز همین سرنوشت را یافت. اما سالیانی بعد، فرزند بزرگ او، به‌خاطر پدر، نام فرزندش را سعدی گذاشت و این سعدی کارنو (Marie François Sadi Carnot, ۱۸۳۷-۱۸۹۴ AD)، در سال ۱۸۸۷ میلادی به ریاست جمهوری فرانسه رسید و امروز چندین خیابان در کشور فرانسه، به نام او سعدی کارنو نام دارد.

فرزند دیگر لازار کارنو و عموی ماری فرانسوا، یعنی نیکلا لئونار سعدی کارنو (Nicolas Léonard Sadi Carnot, ۱۷۹۶-۱۸۳۲ AD) نیز فیزیک‌دان و مهندس بزرگی بود که کاشف قانون دوم ترمودینامیک است.

نویسندهٔ کتاب تجدد و تجدّدستیزی، استاد تاریخ دانشگاه نتردام کالیفرنیا و پژوهشگر دانشگاه استنفورد، نیز در مقاله‌ای خواندنی می‌نویسد که آراء سعدی دربارهٔ برتری نقش و جایگاه مردم در رابطه دوسویه خدایگان-رعیت (شاه/حاکمان-مردم) از نظر زمانی بر اندیشهٔ هگل (فیلسوف بزرگ آلمانی) تقدم زمانی داشته است؛ سعدی‌ای که در قرن هفتم مهشیدی (سیزدهم میلادی) اینگونه

و هم به واسطهٔ همتِ بلند، «طمع» صله و «امیدِ زر» نیز ندارد، نصیحتی صریح خطاب به شاهان دارد و به قول خودش «حق» را «گستاخ» می‌گوید. (قصاید) قصاید مدحی سعدی نیز با سنتِ مدیحه‌سرایی شاعرانِ رسمی و درباری، هم در «روش» و هم در «هدف» متفاوت است. مدایح شاعرانِ رسمی با «روش» اغراق در خصایصِ نداشتهٔ ممدوح و با «هدف» دریافتِ صله است؛ و مدایح سعدی مبتنی بر «روش» توصیف و ستایشِ جوانبِ واقعی و قابلِ ستایشِ ممدوح (یا جوانبِ ممکن با هدفِ ترغیب)، توأم با «نصیحت»، و با «هدف» اصلاحِ مخاطب است. این نصیحت همه‌ناظر به رعایت رعیت و مصالح جامعه است.

مصحح بوستان، زنده یاد غلامحسین

(حتی امیران مغول) گواه این مدعاست. او در مجموعهٔ آثار خود تقریباً از تمامی طبقات مختلف جامعه یعنی، شاهان، وزیران، حاکمان، لشکریان، پیشه‌وران، بازرگانان، قضات، محاسبان، فقیهان، دین‌داران، صوفیان، مغنیان، مؤذنان، حجاج، روسپیان، توانگران، درویشان، اهل ادیان مختلف و ... سخن گفته و باورها و رفتارهای آنها را در ارتباط با جامعه و مردم بارها به نقد کشیده است. روش سعدی در تربیت، به مقتضای پیشهٔ وعظ و جایگاه اجتماعی او «نصیحت و پند» است. سعدی می‌داند که «نصیحتِ پادشاهان کردن، کسی را مسلم بود که بیم سر ندارد و امیدِ زر!» (گلستان) اما از آنجاکه او را «خوف و طمع در کار نیست» (همانجا) یعنی هم «شاعرِ رسمی و درباری» نیست



یکم اردیبهشت
روز بزرگداشت استاد سخن
سعدی



نیاساید اندر دیارِ تو کس
چو آسایشِ خویشِ جویی و بس
نیاید به نزدیکِ دانا پسند
شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاسِ درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بُود تاجدار

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخِ سخت
مکن تا توانی دل خلقِ ریش
و گر می کنی، می کنی بیخِ خویش.»

سعدی با عبور از تمثیل رایج «شبان و گوسفند» - که برآمده از ذهنیتی است که رعیت را انفعال محض و حاکمان را فعال مایشاء تصویر می کند، خوانشی دیگرگونه از رابطه «خدايگان - رعیت» به دست داده است. تمثیل «درخت و ریشه» در نخستین بابِ آرمانشهرِ سعدی، و در نخستین حکایت از نخستین باب، بیانگرِ ذهنیتِ سعدی در اهمیت جایگاه مردم در شکل گیری و بقای یک حکومت است.

انتخابِ شخصیتِ اصلیِ حکایت، یعنی انوشیروان (که عادل ترین پادشاه در سنت متون ادبی است) و انتخابِ لحظاتِ پیش از مرگِ انوشیروان برای بیانِ سخنانِ او، بدین منظور است که بر اهمیتِ مطالبِ گفته شده تأکیدی چندباره صورت گیرد؛ چراکه انوشیروانِ عادل در تنگنای وقت،

یوسفی، به درستی این کتاب را «آرمانشهرِ سعدی» خوانده است. نگاهی دقیق به بابهای ده گانه بوستان نیز، بیانگر ترتیبِ معنی دارِ بابها است. آیا اینکه سعدی نخستین بابِ بوستان را بابِ «عدل» و دومین باب را بابِ «احسان» قرار داده است، معنی دار نیست؟ نامگذاریِ بابهای آغازین بوستان براساسِ سومین شاخه از حکمت عملی یعنی «سیاست مُدن» و همسو با متون نظری در این باره همچون اخلاقِ ناصری از خواجه نصیرالدین طوسی است. اینکه سعدی در نخستین حکایت از نخستین بابِ آرمانشهرِ خود چه مطالبی را عنوان کرده است، از نکته های پیش گفته نیز مهمتر و معنی دارتر است. بوستان حدود ۴۰۰ بیت است و بابِ نخست در حدود یک چهارم کل کتاب را دربردارد و این بیانگر اهمیت موضوعات این باب است.

نخستین حکایت از نخستین بابِ بوستان (باب «عدل») به روشنی بیانگرِ نظریهٔ سیاسیِ سعدی است و می توان آن را دربردارنده مهمترین آراء وی در این باره دانست:

شنیدم که در وقتِ نَزَعِ روان

به هرمز چنین گفت نوشیروان:

«که خاطر نگهدارِ درویش باش

نه در بندِ آسایشِ خویش باش

هنگام «نزع روان» و در واپسین لحظاتِ باقی‌ماندهٔ حیات، مهم‌ترین ذهنیات خود را به فشرده‌ترین صورت ممکن می‌خواهد به فرزندش یعنی پادشاه آینده منتقل کند.

همهٔ این ظرایف و دقایق هنری و داستان‌پردازی، نشان از شدت اهمیت داستان دیدگاه نزد سعدی دارد که نخستین داستان از نخستین باب را به تبیین دیدگاه خود دربارهٔ رابطهٔ «خدایگان و رعیت» و به‌گونه‌ای بازخوانی این رابطه از «شبان-گوسفند» به «درخت-ریشه» اختصاص داده است. این حکایت هفت‌بیتی را می‌توان افشرد و دیدگاه‌های سعدی دربارهٔ رابطهٔ حاکم-مردم دانست. آنگاه که سعدی می‌گوید: «که شاه از رعیت بُود تاجدار»، به تصریح هم شکل‌گیری و هم بقای حکومت را برآمده از مردم معرفی می‌کند و این آشکارا مغایر با اندیشهٔ ظل‌اللهی شاهان است که دیری همهٔ حکومت‌ها در طول اعصار در پی ترویج و تحکیم آن بوده‌اند. نکته‌ای که باید بدان توجه کرد، این است که در این حکایت، تنها هفت بیتِ نخست سخنان انوشیروان است و ادامهٔ شعر، سخنانِ خودِ سعدی است. در میان سخنان سعدی، این بیت‌ها در خطاب به پادشاهان قابل تأمل هستند:

اگر جاده‌ای بایدت مستقیم،

ره پارسایان امید است و بیم [...]

گر این هر دو در پادشاه یافتی
در اقلیم و مُلکش پنه (۳) یافتی

که بخشایش آرد بر امیدوار
به امید بخشایش کردگار

گزند کسانش نیاید پسند
که ترسد که در مُلکش آید گزند [...]

فراخی در آن مرز و کشورخواه
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

سعدی از «بیم و امید» که ترجمهٔ دو اصطلاح صوفیانهٔ «خوف و رجا» است، خوانشی دیگرگونه به دست داده و به مقولهٔ «دینی» امید و بیم از خداوند که کارکردی فردی دارد، کارکردی «اجتماعی» بخشیده است. آنچه سعدی از آن به «پناه» تعبیر کرده است، تعبیری از «امنیت» و «آرامش» است.

سعدی برای استوارداشتِ اندیشه‌های خود، دومین حکایت را نیز اینگونه آغاز می‌کند:

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت
در آن دم که چشمش زدیدن بخت

بر آن باش تا هر چه تبت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی

الاتا نیچی سراز عدل و رای
که مردم ز دستت نیچند پای

چنانکه مشاهده می‌شود همهٔ این توصیه‌ها

فلسفی این اصل ماندگارِ هگلی را که در اواسط سدهٔ نوزدهم صورت‌بندی شده بود - و آن را یکی از ارکان دموکراسی هم می‌توان دانست - برشمرده است: «پادشاه بر رعیت از آن محتاج‌تر است که رعیت به پادشاه؛ که رعیت اگر پادشاه نیست و هست، همان رعیت است، و پادشاهی بی وجود رعیت متصور نمی‌شود.» (رسالهٔ انکیانو) «پادشاهان به رعیت پادشاه‌اند؛ پس چون رعیت بی‌بازارند، دشمن مُلکِ خویش‌اند.» (نصیحه‌الملوک)

سعدی در ساحت اندیشه و عمل دارای شخصیتی کاملاً میانه‌رو است؛ به‌همین خاطر ترغیب شاهان به «اعتدال و میانه‌روی»، از بارزترین ویژگی‌های اندیشهٔ سعدی است: «زهد و عبادت شایسته است؛ نه چندان که زندگانی بر خود و دیگران تلخ کند. عیش و طرب ناگزیر است؛ نه چندان که وظائف طاعت و مصالح رعیت در آن مستغرق شود.» (نصیحه‌الملوک)

قطعات سعدی نیز پر است از دیدگاه‌های فکری او. مخاطب قطعات غالباً مشخص نیست اما در بسیاری از آنها به وضوح وضعیت موجود در روزگار او به نقد کشیده شده است: حاکمِ ظالم به سننِ قلم

دزدی بی تیر و کمان می‌کند

گَلّهٔ ما را گله از گرگ نیست

کاینهمه بیداد، شبان می‌کند!

تبعاتی اجتماعی و ناظر به «امنیت» اجتماعی، «رفاه» اقتصادی، و «آرامش» روانی مردم دارد.

از میان رسائلِ مسلّم و منتسب موجود در کلیات سعدی نیز دو رسالهٔ نصیحه‌الملوک و رسالهٔ انکیانو^(۴) محتوای سیاسی دارند.

نصیحه‌الملوک نوعی «سیاست‌نامه» (برپایهٔ سنت «سیاست‌نامه» نویسی امثالِ خواجه نظام‌الملک، غزالی، خواجه نصیرالدین طوسی و...) و مشتمل بر ۱۵۰ پند است. این اثر مجموعه‌ای مستقلاً سیاسی و دربردارندهٔ فشرده‌ای از مهمترین دیدگاه‌های سیاسی سعدی است که در سراسر آثار او (همانند بوستان، گلستان و قطعات) پراکنده‌اند: «سلطان که رفع دزدان نکند، حقیقت خود کاروان می‌زند!» «دزدان دو گروه‌اند: چندی به تیر و کمان در صحراها، چندی به کیل و ترازو در بازارها. دفع همگان واجب‌داند.»

نویسنده کتاب تجدد و تجددستیزی می‌نویسد یکی از درخشانترین فصول اندیشهٔ هگل، فیلسوف بزرگ قرن نوزدهم، رابطهٔ «خدايانگن و بنده» است. «هگل می‌گفت هر «بنده» ای (یا «رعیت» ی) بالمآل بر «خدايانگن» (یا پادشاه) خدایی خواهد کرد؛ زیرا هویت رعیت/بنده، خودبنیاد است، اما هویت شاه/خدايانگن در گرو وجود بندگان است.» سعدی در قرن هفتم مهشیدی، «در ۲۸ کلمه عصارهٔ

آنکه زبان می‌رسد از وی به خلق،
فهم ندارد که زبان می‌کند...

شهی که پاسِ رعیت نگاه می‌دارد،
حلال باد خراجش؛ که مزدِ چوپانی ست
و گرنه راعی خلق است، زهرِ مارش باد!
که هر چه می‌خورد او، جزیتِ مسلمانی ست!

از مال و دستگاهِ خداوندِ قدر و جاه
چون راحتی به کس نرسد، خاک بر سرش!

نشانِ آخرِ عهد و زوالِ مُلکِ وی است
کسی که در مصالحِ بیچارگان نظر نکند

«مُلکِ ایمن درختِ بارورست»، «پادشاهان
پاسبانند مر درویش را»، «پاسبانِ خفته،
خواهی باش و خواهی گومیاش!» و ...
نکتهٔ دیگر مسألهٔ «نام نیک» است که از
کلان‌اندیشه‌های سعدی در حکمتِ عملی
و رفتارهای سیاسی است که با توجه به آنکه
نقشی عملی دارد و ناظر به نوع رفتار و رابطه
با مردم است (به‌گونه‌ای که پس از مرگ،
از فرد به نیکی یاد کنند؛ از ایجاد عمارات و
موقوفات و ابنیه گرفته تا کسر مالیات و
امنیت و ...)، سعدی آن را در جای‌جای آثار
خود به رجال سیاسی عصرِ خود توصیه کرده
است. «از حاصل دنیا به جز نام نیک نمی‌ماند
و بدبخت کسی که ازو این هم نم‌اند!»

(نصیحه‌الملوک) در پایان یکی از بهترین
قصایدش، خطاب به عظاملک جوینی
می‌گوید:

«دو چیز حاصل عمرست: نام نیک و ثواب
وزین دو در گذری، کُلِّ مَنْ عَلَیْهَا فَن»

خوش است که سخن دربارهٔ سعدی را با
سرودهٔ خود او به پایان رسانیم که گفت:

سعدیا خوشتر از حدیث تونیبست
تحفهٔ روزگار اهل شناخت

آفرین بر زبان شیرینت
کاینهمه شور در جهان انداخت

پی‌نوشت:

- ۱- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه علامه طباطبائی تهران و مدرس
مدعو دانشگاه پکن
- ۲- مقاله نگارنده در اینترنت قابل جستجو و
یافتن است: «بررسی رابطهٔ خدایگان و رعیت
در آراء سیاسی سعدی از منظر تاریخگرایی
نو»، کهن‌نامه ادب پارسی، پژوهشگاه علوم
انسانی و مطالعات فرهنگی، سال ۱۲، شماره
۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۰، ص ۹۳-۱۲۴، با
همکاری دکتر علیرضا امیدبخش
- ۳- پنه: پناه
- ۴- انکیانو حاکم مغولی فارس در روزگار
سعدی بود.

داستان کوتاه

میر شکار



• استاد ابوالقاسم فقیری
پیشکش به: دکتر عبدالرحیم ثابت

صحبت روستائیان گوش می داد. قسمتی از جاده مجاور یک دره عمیق بود. روستائیان عادت داشتند در این قسمت صلوات می فرستادند.

-محمدیاش صلوات

-اللهم صل علی محمد و آل محمد

- لال از دنیا نرید، دوم صلوات را بلندتر بفرست.

-اللهم صل علی محمد و آل محمد

از کنار دره که می گذشتند، صلوات فرستادن

یاور شهر را که پشت سر می گذاشت، به طور ناگهانی از آن می برید. اتوبوس جاده خاکی را سینه می دراند و به جلو می رفت. نگاهش روی دشتهای سرسبز دو طرف جاده بود.

پشت سر راننده نشسته بود. از توی آئینه بالای سرش تا ته اتوبوس را می شد دید. غیر از راننده، کمک راننده و چند نفری از اهالی روستا که چهره های تلخی داشتند، بقیه ی سرنشینان اتوبوس ناشناس بودند.

در طول راه بیشتر کتاب می خواند و گاهی به

هم فروکش می‌کرد و تنها صدای ناله اتوبوس شنیده می‌شد و مسافران در خودشان فرو می‌رفتند.

یاور بعد از تعطیلات نوروزی به روستا برمی‌گشت. روستا و مردمش را دوست می‌داشت. با مردم می‌جوشید، آنها هم او را از خودشان می‌دانستند. از چهره‌های دوست داشتنی روستا یکی هم «کhezاد» بود. سه هفته‌ای می‌شد که ازش بی‌خبر بود. گرچه کهزاد بچه‌ای در مدرسه نداشت، ولی با او دوست بود. قدش کوتاه و ترکه‌ای بود. با پوستی سفید و سیبیلی پر پشت در صورتش. چشم‌هایش از دور می‌درخشید، گوئی دو شمع در چشم خانه‌اش روشن کرده باشند. چهل سالی داشت، ولی جوانتر به نظر می‌رسید. یک نخ موی سپید در انبوه موهایش دیده نمی‌شد.

چابک و زبر و زرنگ بود. آرام و قرار نداشت. کنار گله‌داری به شکار عشق می‌ورزید. توی احمدآباد همتا نداشت. سرآمد تمام شکارچیان آن نواحی بود. همه «میرشکار» صدایش می‌کردند.

یاور هر زمان که سراغش می‌رفت، کهزاد را می‌دید که با تفنگ‌هایش مشغول بود.

میرشکار مهمان می‌خواهی؟

قدم مهمان به روی چشم.

بعد یاور وارد خانه می‌شد، راه را می‌دانست و یک راست به اتاق میرشکار می‌رفت.

خانه میرشکار خانه‌ای بود مثل تمام خانه‌های روستا، یک حیاط وسیع، دوردیف اتاق در قسمت شمال و جنوب که قسمت جنوب ویژه گوسفندان بود.

میرشکار اتاق مخصوصش را سفید کرده بود. کف اتاق با چند پوست شکار فرش بود که بوی مخصوصی می‌داد.

در و دیوار اتاق انواع و اقسام تفنگ‌های جدید و قدیمی را در خود جا داده بود. مانند: سرپر - واسموس - مارتین - پنج‌تیر - پرون - سرفتیله‌ای - سوزنی - دولول - چخماقی - کوسه - ۹ تیر قوامی و یک برنو کوتاه...

یاور گفت: باز هم میرشکار که مشغولی؟

ای آقای مدیر، این هم یک نوع سرگرمیه، اصلاً می‌دونی وقتی به سروکول این تفنگ‌ها دست می‌کشم، از شما چه پنهان لذت می‌برم. وقتی می‌نشینم و بهشون چشم می‌دوزم، مثل اینکه دارند بهم حرف می‌زنند.

یاور گفته‌های میرشکار را درست می‌پذیرفت. راستی مگر او هنگامی که با کتابهایش خلوت می‌کرد احساسی غیر از این داشت؟

بعد از ظهر بود که اتوبوس به روستا رسید. جلو مدرسه پیاده شد. نازنین، زن میرشکار را دید که مشک بر دوش برای آوردن آب به سر چشمه می‌رفت. احوال میرشکار را پرسید.

ای آقای مدیر کو حال خوش! راستی شما

نمی‌دونید؟

-چی رانمی‌دونم؟

-بدحالی میرشکار را... این راهمه می‌دونند.

-می‌دونی من شیراز بودم؟

-خیلی بدحاله، عید را بهمون زهر کرد!

و اشک در چشمهایش جمع شده بود.

یاور گفت: سلامش را برسون، حتماً برای

دیدنش می‌آیم.

نازنین گفت سلامت باشی و رفت.

نازنین حالت دخترها را داشت. با چهره‌ای

سبزه و چشمانی سیاه. گرچه سالها از زندگی

مشترکشان می‌گذشت، ولی هنوز بچه‌ای

نداشتند و غم اجاق کوری را در چشمهایش

داشت. ولی میرشکار انگار نه انگار...

می‌گفتند حتی یک بار نازنین دست بالا زده

بود، خواسته بود که برای خودش هووئی

دست و پا کند؛ ولی میرشکار راضی نشده بود.

حقیقت آن که دل مشغولی‌اش شکار،

کمبودهای دیگر زندگی‌اش را پوشانده بود.

هنوز آفتاب روی روستا بود که یاور به طرف

خانه میرشکار راه افتاد. عجله داشت که زودتر

برسد، چون اگر گله گاوها و گوسفندان به

روستا می‌رسیدند، عبور از کوچه‌های خاکی

مشکل بود.

باران سلام بود که از جانب شاگردانش بر او

می‌بارید.

توی چهره بچه‌ها شادی می‌دید و توی نگاه

اهالی مهربانی...

یکی دو کوچه را که پشت سر گذاشت، به

خانه میرشکار رسید. بالای سردر خانه‌اش

کله یازنی با چشم‌های خالی نصب بود. در

خانه باز بود، وارد شد. از توی آغلی که پایین

حیاط بود، صدای چند بزغاله شنیده می‌شد.

براتعلی نشست و آب کوزه قلیانش را

عوض می‌کرد. او برادر نازنین بود. تازه از

سربازی برگشته بود. بلند بالا و چهار شانه

بود و هنوز نظم و انضباط دوران سربازی

در حرکاتش پیدا بود. سلام کرد و گفت:

بفرمایید.

یاور داشت بند کفش‌هایش را باز می‌کرد. از

همان بیرون صدا کرد:

-میرشکار بدنباشه؟

صدای ناله ماندش را شنید که گفت: بد

نبینی.

یاور قوطی شیرینی را که از شهر آورده بود

به براتعلی داد و وارد اتاق شد. بالای اتاق

میرشکار تکیده و لاغر، با چشمانی بسته

دراز کشیده بود. جای چند زخم کوچک

در صورتش دیده می‌شد. رنگ صورتش به

زردی می‌زد. نازنین با یک قوری چای وارد

شد و گفت: خوش آمدی

و همان طور که نگاهش روی میرشکار بود،

سینی را جلو کشید و چای ریخت.

براتعلی قلیانش را که چاق کرده بود، با خود

آورد و پایین اتاق نشست. نگاه یاور روی

میرشکار بود. گفت: چه بر سر خودت آوردی مرد؟

میرشکار لحظاتی ساکت بود. بعد به طرف صدای یاور برگشت و گفت: قسمتم بود، فکر این را دیگر نکرده بودم.

یعنی چه بر سرش آمده بود؟ دعوا کرده بود؟ ولی میرشکار اهل دعوا نبود. یاور چای می‌خورد و می‌اندیشید.

یک مرتبه صدای میرشکار را شنید که خطاب به براتعلی گفت: به ددت (خواهرت) بگو: مدیر امشب می‌مونه.

یاور برگشت اعتراض کند که براتعلی گفت: میشه یک شب را بد بگذرانید.

میرشکار گفت: محبت کردی به سراغم آمدی، غصه دارم. نمی‌دونم چرا این روزها نازک نارنجی شده‌ام. دلم عینهو شیشه نازکی منتظر یک تلنگره، غصه دارم!...

یاور سیگاری گیراند و دم دهن میرشکار گذاشت... پکی به سیگار زد...

دودش را بیرون داد و گفت: آقای مدیر! من سواد مواد درست و حسابی ندارم، کتاب نخوانده‌ام، ولی همین اندازه می‌دونم که هر بنده خدایی نصیب و قسمتی داره که به طرفش می‌ره... عده‌ای با میل خودشون با رضا و رغبت می‌رند، عده‌ای به اجبار راه می‌افتند. ولی هر دوشون عاقبت کار به همونجایی که باید می‌رسیدند، می‌رسند.

روز ازل و اول هم سرنوشت من این بوده،

گیرم شکارچی نبودم، حالا اسبی چموش لگدم زده بود.

صدای قلیان براتعلی شنیده می‌شد و خودش ساکت به آنها چشم دوخته بود.

میرشکار به خودش حرکتی داد و در رختخواب جابه‌جا شد و گفت: قصه من عینهو قصه آقا خرسه است که برات گفتم. حالا هم اگر از من پرسند کی به این روزت انداخت؟ باید بگم: خُوْم خُوْم^(۱)

به این تفاوت که من به طرف نصیب و قسمتم می‌روم.

حال میرشکار خوب نبود. یاور می‌دید کلمات را به سختی ادا می‌کند، به همین خاطر گفت: مثل این که حالت خوش نیست. می‌تونم فردا به حرفه‌هایت گوش بدم.

لبخندی چهره مهربانش را پوشاند و گفت: ملالی ندارم. می‌تونم چند کلام حرف بزنم.

-باشه هر طور که راحتی...

-روز علفه^(۲) سحرگاه از آبادی بیرون زدم.

«شیرو» سگم قبرا ق جلوب می‌دوید. عجله داشتم، می‌خواستم به موقع خودم را به کُچه^(۳) برسونم. می‌دونستم سیاهی شب که گم بشه، شکار رو آب میاد. تپه جلوی آبادی را رفتم بالا... جوانی‌های من را ندیده بودی، درست مثل پرپرک^(۴) بودم.

از تپه که بالا شدم... سرازیری تپه را یکریز دویدم... آن وقت پاچه کوه را گرفتم رفتم بالا. شیرو هم بود که گاهی از من جلو می‌زد



بارشین زار گذشتم و به درخت‌های بلوط رسیدم...

آقای معلم! اگر روزی روزگاری قرار باشد که هر یک از بندگان خدا، یک درخت بشوند، من یکی دلم می‌خواهد بلوط بشوم. صبور، گردن کلفت، در مقابل باد و باران محکم و پایرجا، با یک عمر دراز که میشه صد و چهل پنجاه بهاری را باهاش دیدم...

میرشکار سکوت کرد. آب خواست. نازنین که بیرون نشسته بود برایش آب آورد. آب را

و گاهی همراهم می‌شد. هوا داشت روشن می‌شد... توی آن هوای صبحگاهی به عرق نشسته بودم. تفنگ را روی کولم جابه‌جا کردم. هنوز بایستی می‌رفتم... تا این که به بارشین زار^(۵) رسیدم. بارشین‌ها زیر گل بودند. هوا بوی عطر می‌داد. زیر پاهام تا حد زانو علف قد کشیده بود. پرنده‌های کوهی تازه از خواب بیدار شده بودند. نمی‌دیدمشان، ولی صدایشان را می‌شنیدم. گویی آفتاب و روز را صدا می‌کردند، از

خورد. الهی شکری گفت و باز شروع کرد. صدای آرام چشمه حالا شنیده می شد. وقتی به سرچشمه رسیدم جهت باد را پیدا کردم. درست کُچه‌ای را انتخاب کردم که مخالف باد بود. هر کاری فوت و فنی داره، شکار هم همینطور... باید فوت و فنش را دانست. شکار اگر بوی شکارچی را شنفِت به سراغش نیما.د. رفتم توی کُچه نشستم، شیرو هم آمد، کنار دستم کُپ کرد و خوابید. چه حیوان باوفایی، از خیلی‌ها سره... خوب بومی کشید. خوب روگاہ^(۶) را پیدا می کرد. مطیع بود. اگر صبح تا ظهر می دواندیش زبون بسته آخ نمی گفت. دستی به سرش کشیدم، برگشت نگاهم کرد. حالا همه جا سکوت بود. تنها صدای چشمه که برای دلش می خواند شنیده می شد. چشمم تو روگاہ بود... تمام وجودم انتظار می کشید.

شکار داشت و نداشت دارد. همیشه‌ی خدا که میرشکار دست پر بر نمی گردد. روزهای زیادی شده که رفتی و رفتی... سختی‌ها را تحمل کردی، دست آخر دست از پا دراز تر به آبادی برگشتی!

بعضی‌ها می‌گن هنگام شکار آدم از خودش بی خود میشه. درست هم می‌گن، آدم میره تو عالم دیگری... قلبش تو سینش شروع می کنه گروپ گروپ صدا کردن... خون می ریزه تو صورت آدم... گرم می شی، آتیش می شی، با خودت خلوت می کنی، هیچ صدایی را

نمی خواهی تحمل کنی... کوچکتین صدا، تو رواز آن عالم بیرون می کشه!

- یعنی شکار رو آب میاد؟ نگاهم تو روگاہ بود که صدایی شنیدم... درست مثل صدای تکه سنگی که تو کوه از زیر پای آدم در میره... صدا کم کم عوض شد، آهنگش آهنگ آشنای پای شکار بود. سر در گوش شیرو گذاشتم. گفتم: اومد!؟ شیرو دم جنباند. مثل اینکه دنیا را بهم داده باشند. حالا می دیدمش.

یک قوچ قوچ یُقر تک چر^(۷). لنگه اش را ندیده بودم... چه غروری داشت. هشت نه ساله می زد. تنفنگ را گرفتم سردست. صاحب مرده قلبم محکم تر از همیشه سر به سینه ام می کوفت. مثل همیشه نبود. مگر من شکار اولم بود؟!

قوچ سرمستانه جلو می آمد. حالا فاصله‌ای به هم نداشتیم. بویش را می شنیدم. درست روبروی کُچه لحظه‌ای ایستاد... یک مرتبه تو رویم خندید. یکی تو گوشم فریاد کرد: این شکار نیست، میرشکار زن!... از آنهاست؟! ... ولی نتونستم دل ازش بکنم، در تمام عمر نظیرش را ندیده بودم. یک عالمه گوشت داشت. می تونستم شب عیدی سهم همه اهالی را بدهم، می تونستم همه را خوشحال کنم.

این حرف را از کاکایوسف که زمانی در آبادی و به طور کلی راسته ما، بهترین میرشکار بود

شنیده بودم.

کاکایوسف می گفت: وقتی شکار تو رویت خندید، انگار نه انگار که دیدیش، ولش کن بره. وگرنه تقاص می گیره، کار دستت می ده. آن روز من خندیدم و کایوسف از خشم لبهائیش را زیر دندان گرفته بود. تفنگ را محکم روی سینه ام فشردم، باز هم قیافه عبوس کایوسف به نظرم آمد، ولی در آن لحظه کی به فکر «نصیحت» او بود.

دستم به طرف ماشه رفت و دیگر چیزی نفهمیدم. میرشکار سکوت کرد. براتعلی گفت: خسته شدی، اجازه بفرما بقیه اش را من بگم... میرشکار گفت: قبول، ولی اول شوم^(۸) می خوریم.

شام را خوردند، ولی به یاور اصلاً نجسبید. اولش دلش دنبال بقیه ماجرای میرشکار بود. - تا بعد از ظهر آن روز از میرشکار خبری نداشتیم... این مهم نبود، گاهی شکارش طولانی می شد.

پسین بود. غلام چوپان که با گله برمی گشت، خبر آورد که «شیرو» را خونین و مالین دیده که به طرف آبادی می آید.

درنگ جایز نبود، حتماً برای او اتفاقی افتاده بود. نازنین تا شنید شیون کرد. همسایه ها جمع شدند. چندتایی شدیم و سوار بر اسب از آبادی بیرون زدیم. علمدار بود و کهزاد و من... برای این که شب نگیرد مان، چراغ دریایی^(۹) با خود برداشتیم.

من بلد راه بودم... جلو افتادم. شکارگاه را می شناختم. چون چند مرتبه با میرشکار رفته بودم... هنوز هوا روشن بود. مسافتی از آبادی دور شده بودیم که شیرو را دیدیم. هنوز نیمه جانی داشت. بد زخمی شده بود. زخمش کاری بود... یقین میرشکار را تنها گذاشته بود که ما را خبر کند. میرشکار حق دارد که او را از بعضی ها باوفاتر می داند. کله اش را میان دستهایم گرفتم و توی چشمهایش نگاه کردم. چیزی توی چشمهایش بود، مهربونی همراه با خداحافظی...

علمدار گفت: چه می کنی، بگذار راحت باشه...!

پیشونیش را بوسیدم، سرش را آرام روی زمین گذاشتم. کهزاد گفت: ما دیگه کاری براش نمی تونیم بکنیم. حیف شد. راست می گفت، شیرو داشت می مرد.

اسبها را سوار شدیم. برگشت برای آخرین بار به مانگاه کرد.

حالا دیگه شب شده بود. چراغ دریایی را روشن کردیم و میان شب رانیدیم.

چقدر طول کشید نفهمیدم. وقتی به میرشکار رسیدیم، توی «کچه» بیهوش افتاده بود. در حالی که خون خشک شده صورتش را پوشانده بود.

آب آوردیم و صورتش را شستیم. کم کم به

حال آمد. لوله تفنگش پاره پاره شده بود. کهزاد گفت: یقین موقع شلیک ترکیده. میرشکار حرفی نمی‌زد. نا در بدن نداشت. خون زیادی از بدنش رفته بود. انداختیمش روی اسب و به طرف آبادی روان شدیم. جلو آبادی جمع مردم جمع بود. زنها با دیدن میرشکار شیون کردند. شبانه به سراغ دکتر رفتیم. دکتر دیدش. گفت کاری از دست من ساخته نیست. محبت کرد جیب بهداری را آورد. خودش هم آمد. آقایی کرد. دو مرتبه چشمهایش را عمل کردند... دکترها گفتند: شانس آورده که نمرده. در این موقع میرشکار خندید و گفت: دکترها را باش. خیال می‌کنند من به این زودی‌هاتی بندر اول می‌کنم^(۱)، نه، من قصد مردن ندارم. ولی درماندگی میرشکار چیزی نبود که بشود آن را ندیده گرفت. چهره دردمندش گواه درونش بود. یاور گفت: میرشکار غصه نخور، همه چی درست میشه. میرشکار گفت: غصه نمی‌خورم، تازه ناسلامتی من مردم. درد و غصه مال مرده. ولی دلم می‌خواهد این پارچه‌ها را از روی چشمهام بردارم. باز هم بزخم به کوه. پاچه کوه را بگیرم برم بالا... آقای مدیر من مثل آبم، اگر یک جا بمونم می‌گندم، از آن روز می‌ترسم.

دیروقت بود. یاور به طرف مدرسه راه افتاد. خواب از چشمانش گریخته بود. دلش می‌خواست قدم بزند. ماه در پهنه آسمان مستانه می‌درخشید و نور نقره‌ای‌اش را به روی آبادی می‌ریخت. در راه چراغ اتاق دکتر روشن بود. سراغش رفت. دکتر از دیدنش در آن وقت شب تعجب که نکرد هیچ، خیلی هم خوشحال شد. جای آماده بود. خوردند و شروع کردند از این طرف و آن طرف صحبت کردن و سرانجام به میرشکار رسیدند. دکتر گفت: شانس آورده که زنده است. برایش خیلی تلاش کردند، ولی بی‌فایده. خودش نمیدونه، کس و کارش هم نمیدونند، ولی تا آخر عمر نمیتونه ببینه! یاور دلش گرفت. یادش به آن دو شمع روشن افتاد که در چشم میرشکار می‌درخشید.

پی‌نویس:

۱- خُوم، خُوم (XOM) = خودم

قصه آقا خرسه: مردی شکارچی به شکار رفت. گشت و گشت تا شکاری دید. چون شب بهش رسیده بود نتوانست به خانه‌اش برگردد. به غاری که همان نزدیکی‌ها بود پناه برد. آتشی برپا کرد، قسمتی از گوشت شکار را کباب کرد، داشت می‌خورد که سر و کله خرسی پیدا شد.



مرد برای این که از شر خرس نجات پیدا کند، لقمه‌ای خودش می‌خورد و لقمه‌ای به خرس می‌داد.

۲- روز علفه = علفه یا عرفه روز قبل از عید نوروز.
 ۳- کُچه koche: سرپناهی که شکارچی هنگام شکار به آن پناه می‌برد.

۴- پَرپرک = فرفره - کنایه از سریع بودن
 ۵- بارشین = شاخه‌های نازک و باریک بادام کوهی.

۶- روگاه = محل عبور شکار
 ۷- قوچ یُقِر تَک چر = قوچ قوی و بزرگی که تنها چرامی کند.

۸- شوم = شام
 ۹- چراغ دریایی = فانوس
 ۱۰- تی بند را ول می‌کنم = دست از دنیا بر می‌دارم.

شکارچی دید نه خیر! خرس دست بردار نیست. چه بکنم؟ چه نکنم؟ فکری به خاطرش رسید. مقداری از روغن چراغی را که به همراه داشت به دستهایش مالید و دستهایش را از دور روی شعله آتش گرفت.

از آنجایی که خرس کار آدمیزاد را تقلید می‌کند، همین کار را کرد. روغن چراغ را به دستهایش مالید و روی شعله آتش گرفت که یک مرتبه سرتاپایش گر گرفت.

خرس که این طور دید، خودش را از غار بیرون انداخت و حالا ندو کی بدو؟ می‌رفت که به جمع خرس‌ها رسید.

بزرگ خرس‌ها از او پرسید: این بلا را که به سر تو آورد؟
 آقا خرسه گفت: خوم خوم، (خودم خودم).

منبع:

بارونی، مجموعه داستان، ابوالقاسم فقیری، انتشارات نوید، ۱۳۶۸

بایدها و نبایدهای درست‌نویسی

«باین وجود» درست یا غلط؟

که پیش‌تر گفته شده، یافت؛ مثلاً: «دیروقت بود. باوجوداین، به خانه‌اش رفتیم.»
در اینجایی توان پرسید: «با وجود چه؟»
و جواب گرفت: «با وجود این [که دیروقت بود].» ولی اگر بگوییم «باین وجود» و پرسیده شود «با کدام وجود؟»، جوابی به دست نمی‌آید؛ زیرا روشن نیست کلمه «وجود» به چه چیزی مربوط می‌شود. به سخن شفاف‌تر، نمی‌توان گفت: «با این وجود که دیروقت بود، به خانه‌اش رفتیم.»

ممکن است مخاطب با این استدلال متقاعد نشود و برایش این سؤال پیش آید که چرا «باین وجود» غلط است ولی «باین حال» و «باین همه» نه.

درواقع، اگر «باین وجود» را غلط بدانیم و آن را به «باوجوداین» تغییر دهیم، منطقاً «باین حال» و «باین همه» را هم باید به «باحال این» و «باهمه‌این»

بیشتر کسانی که دربارهٔ ویرایش و درست‌نویسی زبان فارسی اثری نوشته‌اند، از جمله ابوالحسن نجفی (۱۳۷۱: ۵۸) و غلامحسین غلامحسین‌زاده (۱۳۷۹: ۱۲۷) و احمد سمیعی‌گیلانی (۱۳۸۵: ۱۵۴) و غلامرضا ارژنگ (۱۳۹۰: ۱۵۷) و یوسف عالی‌عباس‌آباد (۱۳۸۵: ۴۳) و ناصر نیکویخت (۱۳۸۷: ۱۲۱)، کاربرد حرف ربط «باین وجود» را نادرست دانسته و خاطر نشان کرده‌اند که صورت صحیح این حرف ربط، «باوجوداین» است.

علت این توصیه این است که «باوجوداین» یعنی «با بودن این [وضع، حال، امر، شرط]» و مقصود از آن این است: «باینکه چنین چیزی هست». وقتی می‌گوییم «باوجوداین»، می‌توان پرسید «با وجود چه؟» و جواب را، البته با اندکی حذف و افتادگی، در جمله‌ای

تبدیل کنیم.

«باین وجود» صورت اصلی نیست و در فرهنگ بزرگ سخن تعریف آن را به مدخل «باوجوداین» موکول کرده‌اند.

نکته‌ای که می‌توان در پاسخ به این پرسش و در تکمیل این بحث افزود، این است که در «باین حال» اشکال معنایی

یادشده وجود ندارد و می‌توان با پرسیدن «با کدام حال؟» آن را سنجید. به علاوه،

همچنان که از توضیحات بالا پیدا است، در ژرف ساخت این قبیل حرف ربط‌ها همواره معنی «وجود» نهفته است و

می‌توان ردونشانی از آن را جست:

- باینکه: با [وجود] اینکه

- باین حال: با [وجود] این حال

- باین همه: با [وجود] این همه (= با وجود همه این‌ها)

نگاهی گذرا به ژرف ساخت این واژه‌ها به وضوح نشان می‌دهد که جایگاه «وجود» پس از «با» است. از این رو،

آوردن «وجود» پس از «این» در «باین وجود»، ساختار مذکور را آشفته می‌کند و دیگر نمی‌توان به شکل صحیحی آن را تعبیر کرد.

گذشته از این، «باین حال» و «باین همه» به همین شکل به صورت حرف ربط

درآمده و در فرهنگ‌ها، از جمله فرهنگ بزرگ سخن، ضبط شده است؛ اما

کتابنامه

۱. ارزنگ، غلامرضا، ۱۳۹۰، ویرایش زبانی برای زبان نوشتاری فارسی امروز، چ ۱، تهران: قطره.

۲. سمیعی، احمد، ۱۳۸۵، نگارش و ویرایش، تهران: سمت.

۳. عالی عباس آباد، یوسف، ۱۳۸۵، فرهنگ درست‌نویسی سخن، تهران: سخن.

۴. غلامحسین زاده، غلامحسین، ۱۳۷۹، راهنمای ویرایش، تهران: سمت.

۵. نجفی، ابوالحسن، ۱۳۷۱، غلط‌نویسیم: فرهنگ دشواری‌های زبان فارسی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

۶. نیکویخت، ناصر، ۱۳۸۷، مبانی درست‌نویسی زبان فارسی معیار، تهران: چشمه.

برگرفته از:

وبگاه مؤسسه «ویراستاران» به قلم:

محمد یوسفی شیرازی

نماوا

آنجلینا جولی

زیبا ، سادہ ، غمخوار ، فعال

آنجلینا جولی

زیبا، ساده، غمخوار، فعال



نویسنده و کارگردان

● / کاوه معین فر / عصرایران

حمله هوایی به صدا در آمده و آنجلینا همراه با همراهانش در حال رفتن به یک مکان امن هستند.

آنجلینا جولی از یک مؤسسه پزشکی بازدید

چنوی پیش آنجلینا جولی، سفیر امور آوارگان سازمان ملل در یک سفر غیرمنتظره به منطقه لویو اوکراین رفت. تصویری که از او امروز دیده شد این بود که در یک شهر اوکراین آژیر

کرد و با کارکنان و مقامات محلی درباره تأثیر جنگ بر زندگی آن‌ها صحبت کرد. او همچنین با کودکان آسیب دیده از حمله موشکی به یک ایستگاه راه‌آهن در نزدیکی کرمانتورسک ملاقات کرد.

از سوی دیگر برخی تصاویر آماتور حضور وی را در یک کافه نشان می‌دهد که در حال امضادادن و خوش و بش با دیگران است. این بازیگر در این ویدئو که از سوی یکی از مشتریان کافه گرفته شده است با یک لباس غیررسمی و کوله پشتی دیده می‌شود.

ماکسیم کوزیتسکی، فرماندار منطقه لویو در تلگرام با انتشار عکس‌ها و ویدئوهای حضور این بازیگر گفت: «برای همه ما این بازدید یک غافلگیری بود.» جولی در بیانیه‌ای گفت: «تأثیر جنگ بر نسلی از کودکان اوکراینی ویرانگر است. هیچ کودکی در هیچ کجای دنیا نباید مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شود یا شاهد کشته شدن عزیزان خود باشد یا بمباران و تخریب خانه‌های خود را تجربه کند. با این حال این واقعیت بسیاری از کودکان در اوکراین و در سراسر جهان است.»

آنجلینا جولی همواره با عملکردش نشان داده است که تا چه حد می‌توان متفاوت ظاهر شد و از مواهب و موقعیت سلبریتی بودن، چگونه به نفع کمک به افراد مظلوم و آسیب دیده به خصوص کودکان استفاده کرد. او حتی در زندگی شخصی خود هم تا همین اندازه متمایز بوده

است و به این گفته‌هایش در زندگی شخصی خودش هم عمل کرده است.

جولی اولین فرزندش را در سال ۲۰۰۲ از پرورشگاهی در کشور کامبوج به سرپرستی گرفت. دو سال بعد سرپرستی زهارا (زهرا) را در سال ۲۰۰۵ از پرورشگاهی در اتیوپی به عهده گرفت. زهارا در آن زمان ۶ ماه داشت. جولی پاکس ۳ ساله را در سال ۲۰۰۷ از پرورشگاهی در ویتنام به سرپرستی گرفت. بعد از این ۳ فرزند هم از همسر سابقش بردیپیت به دنیا آورد و حالا ۶ فرزند دارد.

در ابتدای شروع جنگ اوکراین هم آنجلینا جولی سفری معنادار به یمن انجام داد و خواست تا پیش از کنفرانس عالی سالانه تعهد، توجه جهانیان را به این فقیرترین کشور عربی که سال‌هاست درگیر جنگ است، جلب کند.

جولی در پستی در اینستاگرام خود نوشت: «در حالی که ما به تماشای وحشتی که در اوکراین در حال وقوع است ادامه می‌دهیم و خواستار توقف فوری آن هستیم من این‌جا در یمن هستم تا از افرادی که به شدت نیاز به صلح دارند حمایت کنم.»

وی افزود: «این‌جا یکی از بدترین بحران‌های انسانی جهان است. در جهان در سال ۲۰۲۲ هر ساعت یک غیرنظامی کشته یا مجروح می‌شود. اقتصاد ویران شده از جنگ و بیش از ۲۰ میلیون یمنی در این‌جا برای زنده ماندن به کمک‌های بشردوستانه نیاز دارند.» جولی

ویدئویی حمله هوایی بر می‌گردد، در میان رفتن سراسیمه جولی و همراهانش به سوی یک مکان امن در ضمن شنیدن صدای آژیر خطر حمله هوایی جوانی اوکراینی آمده و با او سلفی می‌گیرد و او هم دستی تکان داده و لبخند می‌زند، تا این اندازه او بر خود کنترل دارد و مهمتر از آن می‌داند که برای چه به این نقطه جهان آمده است، یک نمایش ظاهرسازی توخالی یا شوآف نیست.

به هر حال این جهان با حضور افرادی چون آنجلینا جولی زیباتر، سبزتر، امیدوار کننده‌تر و بهتر است. او را الگوی خود کنیم که در هر شرایطی نگاه و توجه به افراد و انسانهای رنج دیده دارد. اینجاست که می‌توان گفت حضور چنین سلبریتی‌های برای این جهان لازم است. چنین زیبا، ساده، غمخوار، فعال.

بحران پناهجویان یمنی را با بحران انسانی در اوکراین مقایسه کرد و تأکید کرد که «همه» مستحق حمایت و پشتیبانی هستند.

آنجلینا یک سلبریتی به تمام معناست، یعنی هر جای جهان که باشد توجه‌ها را به خود جلب می‌کند، از فرش قرمز نمایش یک فیلم تا جشنواره‌های سینمایی یا حتی در یک نقطه دورافتاده جهان هر جا او باشد پوشش رسانه‌ای دارد و او به درستی از این قدرت حضور در جهت اهداف انسان دوستانه بهره می‌گیرد.

انصافاً این جهان به چنین سلبریتی‌هایی نیاز دارد، کسی که می‌تواند بدون هیچ دغدغه‌ای زندگی خود را داشته‌باشد، اما او ترجیح می‌دهد رنج بشری را ببیند و هر اندازه که در توانش است در تقلیل مصائب انسان امروز گام بردارد. این رویه را سالهاست که او پیشه خود ساخته و از کامبوج، سودان گرفته تا عراق و افغانستان او همیشه پیش قدم بوده است.

شاید هر سلبریتی یا حتی هر شخصی روحیات و منش آنجلینا را نداشته باشد و چنین انتظاری هم از دیگران نیست اما این که انسانها دغدغه مردمانی بیگناه گرفتار در موقعیت‌های ناخواسته را داشته باشند، از هزاران راه ممکن است. بار دیگر به آن تصویر



موسیقی ایران پس از اسلام



مدرس و نوازنده تار و سه تار
و مدیر مسئول مؤسسه
نوا سازان هنراول سارنی ریز



● ابه کوشش کمیل امین پور

بخش هفتم

یکباره به دست فراموشی و نابودی سپرده شود.

خوانندگان و رامشگرانی که در واپسین سالهای سلطنت ساسانی در سراسر ایران پراکنده بودند نیز با همه افسردگی‌ها و پریشانی‌ها دست از کار نکشیدند و آنچه به موسیقی و اصطلاحات آن مربوط می‌شد،

پس از سقوط سلسله ساسانی و استقرار خلافت اسلامی و رویدادها و حوادث ناشی از این دگرگونی تاریخی، تا مدتها فرصتی برای پرداختن به موسیقی نماند. با این همه، پیشینه غنی موسیقی و رواج پر دامنه آن در عهد ساسانیان - به ویژه در دوره سلطنت خسرو پرویز - مانع از آن شد که موسیقی

ختلان آمدیه/ بر او تباه آمدیه/ آبار باز آمدیه/
خشگ و نزار آمدیه»

این اشعار نمونه‌ای از تصنیفهای عامیانه آن زمان است که دارای وزن و آهنگ بوده و نیز کهن‌ترین اثر شعری موزون ایران بعد از اسلام است که ۱۳۰۰ سال پیش در خراسان ساخته شده.

نکته شایان توجه این است که شرایط و اوضاع این دوره و فضای ملال‌انگیزی که به سبب سیاست‌های ناروای امویان و ستم آنان بر ایرانیان به وجود آمد، ناگزیر در روح هنرمندان مؤثر افتاد و الحان و نغمه‌های حزن‌انگیز را جای موسیقی نشاط انگیز عهد ساسانی کرد.

مطربان نوحه‌گران بودند در این بزمگاه
زان مگر آهنگ ماتم از سه تایی برنخواست
البته پیش از استیلای اعراب نیز نوای ساز
منحصر به نشاط و عیش و عشرت نبود و در
کنار آهنگ نشاط آور، آواز غم‌انگیز نیز در کار
بود چنانکه امروز نیز چنین است و به هنگام
اندوه و ماتم برانگیزنده عواطف و احساسات
شنوندگان است و آنان را تسلی داده یا بیش از
پیش برمی‌انگیزاند.

آشنایی اعراب پیش از اسلام با موسیقی و شروع دوره اسلامی با موسیقی ایران

الحان موسیقی رزمی از روزگار باستان

سینه به سینه و دست به دست از نسلی به نسل دیگر منتقل گردید و در دوره خلافت امویان چون زمانی مناسب یافتند -چنانکه خواهیم دید- به انتشار و رواج آن دست یازیدند.

در نواحی و ولایاتی که از دسترس رویدادهای این سالها به دور مانده بود، چون نقاط دوردست خراسان و گیلان و مازندران و نواحی کوهستانی و دره‌های دور از مرکز خلافت، موسیقیدانان و نوازندگان همچنان به کارهای هنری خود ادامه می‌دادند و شالوده موسیقی عهد ساسانی را حفظ می‌کردند.

پابه‌پای احیا و برپای داشتن آداب و رسوم ملی خود از نگاهداری این هنر نیز غافل نبودند و هیچگاه از تداوم آن باز نایستادند. کهن‌ترین اشعار عامیانه ضربی و آهنگی که از ۱۲۰۰ سال پیش در دست است نمونه‌های بسیار دلکشی است از تصنیفهای عامیانه آن روزگاران.

طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۱۰۸ هجری گوید در این سال ابومنذر، اسد بن عبدالله، به ختلان لشکر کشید و با خاقان ترک جنگ کرد. خاقان او را شکست داد و مفتضح ساخت. اسد بن عبدالله با حال پریشان از ختلان به بلخ گریخت. اهل خراسان درباره وی ابیات ذیل را گفتند و کودکان در کوچه‌ها همی خواندند: «از

بین اعراب به ویژه سپاهیان آنان معمول بود. با این الحان احساسات جنگجویان را بر می‌انگیختند و در میدان جنگ «رجز خوانی» می‌کردند که خود نوعی موسیقی به شمار می‌آمد.

آهنگ دیگری نیز داشتند که مانند رجز و تند خوانده می‌شد و به آن «نصیب» می‌گفتند اما از آلات موسیقی ظاهراً جز طبل و بوق چیز دیگری نداشتند. از موسیقی بزمی الحانی داشتند که آن را «غنا» می‌نامیدند و با شعرادا می‌کردند. شعر در عصر جاهلیت بین اعراب رواج داشته و از موسیقی جدا نبوده است. اعراب که صحرای خشک و سوزان عربستان را با شتر طی می‌کردند ضمن حرکت کاروان شتر لحنی می‌خواندند که به آن «حدا» می‌گفتند و آهنگ چهار نعل اسب را در تاخت «حبا» می‌نامیدند. «غناء الرکبان» نیز به آواز سواران اطلاق می‌شد که در ضمن مسافرت می‌خواندند. عرب موسیقی بزمی نداشت و اگر هم مختصر غنایی داشت بی‌رویه و متناسب با عادات و اخلاق و خوی خشن و ناهموار عرب بادیه نشین صحراگرد بود. مردان و زنانی نیز بودند که در مجالس عزا یا شادی و عروسی حاضر می‌شدند و با لحن و آواز مناسب مجلس نوحه‌سرایی یا طرب‌انگیزی می‌کردند و در موقع نشاط کف می‌زدند. کم‌کم الحان دیگری در بحور گوناگون میان اعراب رواج یافت. مرثیه

خوانی و خواندن آوازهایی متناسب با زمان شادی که با دف (دایره) و مزمار (نی) و زدن کف اجرا می‌شد و به آهنگ آن می‌رقصیدند و از آلات موسیقی نیز دف و مزمار به موسیقی عرب راه جست.

نخستین کس در میان اعراب دوره جاهلیت که به غنا و دانستن موسیقی معروف گشته و عرب را به آواز و الحان سازهایی چون چنگ و نای و بربط و طنبور و وَن یا ونج و غیره آشنا کرد «اعشی بن قیس» بود. او اسامی این سازها را نیز با اندک تغییری در اشعار خود به کار برده است. اعشی به سبب ارتباط با دربار ملوک حیره و ایران، با موسیقی و سازهای ایران آشنا شد. زبان فارسی را فرا گرفت و در زمان انوشیروان به مداین نیز سفر کرد. آشنایی او با موسیقی ایران و سازهای ایرانی از لابه‌لای اشعاری که سروده آشکار است. از این مقدمه بر می‌آید که عرب آلات غنا را ابتدا نزد ایرانیان دیده و موسیقی را بیشتر از آنان اقتباس کرده است. در زبان عربی لفظ «بربط» را نخستین بار در اشعار اعشی می‌بینیم. بعضی را عقیده بر این است که نصر بن حارث بن کلداه نخستین کس در عرب است که برابر آهنگهای ایرانی با بربط آواز خوانده و اوست که نواختن بربط را به مردم مکه آموخته است. چند تن از دانشمندان در کتب خود از نصر بن حارث بن کلداه ثقفی نام برده‌اند که بربط یا عود را

بود به سلطنت تبدیل شد. خلفای اموی به تشکیل دستگاه تجملی و برپاداشتن مجالس عیش و عشرت قیام کردند. خلفای راشدین، مسلمانان را برای جلوگیری از تن‌پرور شدن از شهرنشینی باز می‌داشتند. خلیفه دوم تا آخرین روز حیات خود به مسلمانان اجازه زراعت نداد تا مبادا پای‌بند محصولات خود شوند و از عادت خانه‌به‌دوشی و صحراگردی برگردند، لیکن در زمان امویان مسلمانان مانند بزرگان ایران و روم به ساختن کاخهای عالی پرداختند و در عیش و فساد غوطه‌ور شدند و عربها با ایرانیان و رومیان (موالی) آمیزش یافتند. آنان وسایل تجمل و زندگانی پر نعمت را به مسلمانان نشان دادند که از آن جمله یکی هم استفاده از موسیقی بود. زندگانی راحت شهرنشینی آنان را به شنیدن ساز و آواز و پرداختن به عیش و عشرت علاقه‌مند ساخت و گروهی از عامه از راه ساز و آواز به بزرگان خاصه نزدیک شدند و میان خلفا و امرا و همنشینان آنان جایگاه بلندی یافتند. کم کم خلفای اسلامی با موسیقی آشنا شدند و اوقات خود را مصروف لهو و لعب و آسایش و شنیدن ساز و آواز داشتند. احکام شریعت اسلام شدت خود را از دست داد و از رونق آن کاسته شد. توجه شدید اکثر خلفای اموی به عیش و سرور و خوشگذرانی راه را برای ورود موسیقیدانان و رامشگران ایران و روم به حوزه خلافت مسلمانان باز کرد، و

در ایران به الحان پارسیان آموخته و در بازگشت، آن را در مکه معمول کرده و رواج داده است. چنانکه کتب تاریخ و ادب نشان می‌دهند موسیقی ایران که پیش از امویان و حتی پیش از اسلام میان عرب و سپس در حوزه اسلام رواج یافته، در عصر اموی رو به کمال نهاده است و موسیقیدانان نامی در این دوره ظهور کرده‌اند و اغلب دست پروردگان موسیقیدانان ایرانی و مروج موسیقی ایران بوده‌اند و مرکز آنان نیز بیشتر حجاز، مکه و مدینه بوده است.

پس از حجاز کانون موسیقی میان عرب‌زبانان در عراق درخشیدن گرفت.

پس از رحلت پیامبر (ص)، خلفای راشدین بر مصدر امور مسلمانان شدند. آنان از تجملات احتراز داشتند و زندگی بسیار ساده‌ای داشتند و احکام اسلام را با شدت اجرا می‌کردند. در شریعت اسلام موسیقی تحریم شده بود و تنها قرآن را با لحن می‌خواندند و اشعار را زمزمه می‌کردند، و غنا را در قرائت قرآن و گفتن اذان و شاید در مجالس عروسی جایز می‌شمردند. به همین سبب، عرب تازه مسلمان، مختصر تنوع غنای ساده عهد جاهلیت را ترک گفت و دیگر توجهی به آن نداشت و بازار غنا و موسیقی در همان پایه که بود نیز از رونق افتاد. پس از خلفای راشدین نوبت خلافت به امویان رسید و دستگاه خلافت که تا آن زمان بی‌آلایش و ساده

سازهای آنان مانند چنگ، تنبور، بریط (عود) و امثال اینها بین مسلمانان عرب رواج یافت و سهم عمده در این میان از آن ایرانیان بود.

موسیقیدانان عصر اسلامی و رواج موسیقی ایرانی توسط آنان میان اعراب

نوشته‌اند اول کسی که موسیقی ایرانی را به خوبی آموخته و در زمان امویان میان عرب ساکن مکه رواج داده است «سعید بن مسجح» است. به گفته صاحب آغانی او نخستین کسی است که موسیقی ایرانی را در عربی به کار بسته است. ابراهیم موصلی گوید: او نخستین کسی است که موسیقی عرب را آنچنان که امروز معمول است (سده سوم مهشیدی) به مکه آورد. ابوعثمان سعید بن مسجح (در گذشته ۱۰۱ مهشیدی)، سیاهی دورگه و مولای بنی نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بود. این هنرمند از بزرگان خوانندگان مکه بود و به گفته مؤلف کتاب آغانی به ایران مسافرت کرد و آوازخوانی و نوازندگی آموخت. آواز نیکو می‌خواند و با مهارت عود می‌نواخت. این خواننده و نوازنده، مبتکر آهنگهای عربی عهد اسلامی است. از کارهای او افزودن دو سیم زیر و بم به سیمهای عود عربی و تربیت شاگردانی چون ابن سربج است که آواز ایرانی آموخت و به شیوه ایرانیان بریط می‌زد.

ابوالفرج در آغانی گوید مسجح از خانه کعبه

می‌گذشت، بناهای ایرانی مشغول ترمیم بنای آن و آوازخوانی بودند. مسجح الحان آنان را می‌شنید و به شعر عربی در می‌آورد. نوشته‌اند چون عبدالله زبیر مدعی خلافت شد و در مکه قیام کرد، یزید بن معاویه قشون به مکه فرستاد و این شهر را محاصره کرد. در این کشمکش (۶۰ - ۶۴ مهشیدی) خرابی بسیار به خانه کعبه وارد شد. عبدالله زبیر برای ترمیم خانه کعبه از بناهای ایرانی و رومی دعوت کرد. در میان آنان افرادی بودند که به رسم معمول خود به هنگام کار آواز می‌خواندند. سعید آوازاها و ترانه‌های ایرانی را از آنان آموخت و سپس برای تکمیل موسیقی به ایران سفر کرد و در مراجعت به عربستان الحان عربی را به سبک مقامهای ایرانی ترتیب داد و آهنگهایی را که آموخته بود متناسب با ذوق مردم عربستان تنظیم کرد. علی بن هشام موسیقیدان معاصر اسحاق بن ابراهیم موصلی درباره ابن مسجح گوید: او نخستین کس است که موسیقی عرب را به سبک ایرانیان آورده و آهنگها را به سبک ایرانیان خوانده و در عرب معمول ساخته است.

جرجی زیدان نیز درباره سعید بن مسجح و استفاده از آوازاها و تصنیفهای ایرانی و تنظیم و رواج آنها میان اعراب در تاریخ تمدن اسلام می‌نویسد: «عرب‌ها پس از ظهور اسلام و آمیزش با ایرانیان و رومیان چیزهایی از موسیقی آنان آموختند و این اقتباس

بود. عیسی که در کودکی با اسیران ایرانی به سر برده و از این طریق به آواز و الحان ایرانی خو گرفته و آنها را تقلید کرده بود، در جوانی تنبور زدن آموخت و نخستین کسی است که در اسلام به این هنر پرداخت و آهنگهای ضربی را منظم کرد و در مدینه نواخت و خواند. او در اصلاح موسیقی عرب بر پایه موسیقی ایران پیشقدم بوده است. دکتر محمود الحنفی در مقدمه کتاب مؤتمر الشیعه العربیه نوشته: طویس دف می زده و آواز ضربی را معمول داشته است.

عبدالله بن سریج، یکی از شاگردان ابن مسجع است. در زمان خلافت عثمان متولد شد. آوازهای ایرانی را از استاد خود فرا گرفت و در تکمیل هنر موسیقی کوشش بسیار کرد. نزد ایرانیان عود (بربط) نوازی آموخت، این ایرانیان همان بتاهایی بودند که برای ترمیم خانه کعبه دعوت شده بودند. ابن سریج به شیوه پارسیان عود می نواخت و همه این هنر را در مکه رواج داد. چند تن از موسیقی دانان معروف زمان شاگرد او بوده اند از جمله غریض، که خواننده مشهوری بود و در نواختن عود و دف مهارت داشت و با استادش رقابت می کرد. افزون بر اینان که از نژاد عرب بودند و موسیقی را از ایرانیان آموخته و اقتباس کرده بودند، بعضی از اساتید موسیقی ایران و دیگر نقاط که یا خود به عربستان رفته، یا آنان را به اسارت

که محتاج به تجربه نبود زودتر از سایر اقتباس های علمی، عملی شد و اول کسی که به این کار دست زد یک زر خرید مکی بود که سعید بن مسجع نام داشت. سعید نیکو آواز می خواند و علاقه مند به موسیقی بود و در ثلث اخیر قرن اول هجرت در مکه می زیست، و موقعی که امویان مکه را در زمان عبدالله زبیر محاصره کرده بودند سعید جزء بتاها کار می کرد؛ به این قسم که عبدالله دسته ای از بتاهای ایرانی را برای ترمیم کعبه به کار گماشته بود، بتاهای مزبور موقع کار به عادت معمول زیر لب زمزمه می کردند. سعید از آواز دلنواز آنان به نشاط آمد و تصنیفهای ایرانی را از آنان فرا گرفت و سپس به شام و ایران رفت و آهنگهای رومی و ایرانی آموخته و به عربستان باز آمد و آهنگهایی را که مطابق ذوق عرب نبود حذف و الحان ایرانی را مطابق ذوق عربها تنظیم کرد. پس از آن علمای موسیقی اسلام در تکمیل این فن کوشیدند و هر قدر که در اواخر دولت اموی و اواسط عباسی تجمل و خوشگذرانی میان مسلمانان رایج تر شد به همان اندازه موسیقی آنان طبعاً جلومی رفت. مغتیبان معروف این دوره زنان و مردانی بودند که در مجالس عروسی و شادی یا عزا شرکت می کردند و با لحنی مناسب حال و هوای مجلس به تغنی می پرداختند. معروفترین آنان عیسی بن عبدالله مشهور به «طویس» (۵۰-۱۲۳ هجری) از بردگان آزاد شده





مروج موسیقی ایران بودند. در شماره بعد به اختصار به شرح حال چند تن از آنان که ایرانی یا ایرانی نژاد بودند می پردازیم.

پایان بخش نخست

منابع:

- ۱- خالقی، روح اله (۱۳۹۹) سرگذشت موسیقی ایران، تهران: انتشارات صفی علیشاه.
- ۲- سپنتا، ساسان (۱۳۸۲) چشم انداز موسیقی ایران، تهران: نشر ماهور
- ۳- بینش خراسانی، محمدتقی (۱۳۸۷) تاریخ مختصر موسیقی ایران، تهران: انتشارات هستان
- ۴- مشحون، حسن (۱۳۸۰) تاریخ موسیقی ایران، تهران: فرهنگ نشر نو

به عربستان برده بودند، اصول این فن را به عرب آموخته اند. اصولاً عرب به صنعت و هنر توجه نداشت و آن را از مشاغل پست و دون شأن خود می دانست. این قبیل امور به موالی اختصاص داشت. به همین جهت در سده اول حکومت خلفای اسلامی، موسیقیدانان و رامشگران از موالی بودند که اکثر آنها یا ایرانی بودند یا اولادان اسیران آزاد شده ایرانی، یا از کشورهای بودنی که تحت نفوذ و تمدن و فرهنگ ایران قرار گرفته بود. از اینرو پایه موسیقی در کشورهای عربی به دست ایرانیان استوار شد.


خلاصه آنکه به این ترتیب موسیقی ایران به تدریج بین اعراب رواج یافت، به خصوص در دوره امویان که علاقه و تشویق آنان سبب پیشرفت موسیقی شد و موسیقی دانان نامی در این دوره پدید آمدند که بیشتر

بوتیک زنانه

ما بهترین کمک می کنیم
توی خونه هم خوشتیپ باشید



Women's Wear

 mahno.wear

 0937 432 3037

خیابان طالقانی / روبروی 

مدرسه شهید طاهری

(امام خمینی سابق)



صنعت سفالگری در نیریز نوشتاری در این باره را در همین شماره بخوانید...